هو العلیم

ریاضت شرعی چگونه راه سلوک را آسان می‌کند؟

از پایداری در عمل تا اعتماد به امام زنده

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۷۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا محمّد و اله الطّاهرين

و اللّعنة على اعدائهم اجمعين

در جلسات گذشته خدمت رفقا، صحبتمان به اینجا رسید که امام صادق علیه‌السّلام دربارۀ کیفیت ریاضات شرعیه، مطالبی را به عنوان می‌فرمایند که مطلب اوّل مربوط می‌شود به کیفیت غذا خوردن.

ریاضت یعنی تمرین و التزام و استمرار بر یک منهج و برنامه و شیوۀ خاص

همان‌طوری‌که رفقا در یاد دارند گفته شد که مسئلۀ ریاضت، عبارت است از تمرین و استقرار بر یک منهج و شیوۀ خاص، منتها آن در هر قضیه‌ای از قضایای زندگی و اجتماعی و امور شخصی می‌تواند تحقق پیدا کند، انسان خود را بر شیوه و منهج و

برنامه‌ای ملتزم کند، نه‌اینکه یک روز انجام بدهد، دو روز انجام بدهد، به این ریاضت نمی‌گویند؛ سه روز انجام بدهد، دو روز ترک بکند، این ریاضت نیست، این مراقبه نیست. ریاضت این است که انسان راهی را در پیش بگیرد و آن راه را ادامه بدهد.

آن محصلی که خود را موظف می‌کند بر اینکه سرِ ساعت، درسش را مطالعه کند، در سرِ فلان ساعت، بحثش را بکند، در سرِ فلان ساعت، بخوابد و بلند بشود و کارش را بر این اساس تنظیم کند، به این روش می‌گویند ریاضت.

ریاضت یعنی استمرار و پیوستگی بر یک شیوهٔ خاص.

سد شدن راه انسان بر اثر ریاضات غیر شرعی

منتها گاهی از اوقات این ریاضات، ریاضات شرعیه است، یعنی منطبق با شرع است، از ناحیهٔ شرع دستور رسیده و از طرف شارع مُمضیٰ است، مورد قبول است و انسان را جلو می‌برد و حرکت می‌دهد.

بعضی از این ریاضات، ریاضات خلاف شرع

است، سختی‌هایی است، استمرار بر منهجی است، ولکن از آنجایی که این، خلافِ شرع است و دستوری نسبت به آن نرسیده، ممکن است که انسان را در مسیر دیگری حرکت بدهد و راه انسان را سد کند و ببندد، مانند ریاضت‌هایی که ارباب ریاضات از فِرَق مختلف، حالا یا مسلمان یا غیر مسلمان، می‌کشند. افرادی هستند که خود را به بعضی از برنامه‌هایی ملتزم می‌کنند: مثلاً فلان هندو دو سال یا چهار سال بالای یک درخت می‌ماند و از آن درخت پایین نمی‌آید، حالا چه برسرش می‌آید دیگر خب...! یا کارهای دیگری که فرض بکنید که انجام می‌دهند، چه‌بسا این امور حتّی با طبع انسان هم منافات دارد، انسان نسبت به انجام این امور، تنفّر دارد و به‌واسطهٔ این ریاضات هم به یک امور غیر عادی دسترسی پیدا می‌کنند که خب حالا این یک بحث جدایی دارد و من الآن نمی‌خواهم در این قضیه وارد بشوم چون از مطلب دور می‌افتیم. و احتمالاً این بحث را می‌گذاریم در اواخر، در آن مسائلی که مربوط به سکوت و امثال‌ذلک است، این را در آنجا مطرح می‌کنیم که با اینکه فرض کنید که شخصی

خود را ملتزم می‌کند بر اینکه نسبت به مسئله‌ای مخالفت با هوای نفس کند، چطور می‌شود که آن التزام و استمرار موجب بُعد او عن الله می‌شود و واردات او دیگر واردات روحانی نیست، بلکه واردات، واردات صوری است و واردات صوری هم برای همهٔ افراد هست، تفاوتی نمی‌کند. الآن همان‌طوری‌که ما دارای اعضاء و جوارح ظاهری هستیم، دارای اعضاء و جوانح باطنی هم هستیم و از نقطه‌نظر ظاهر همان‌طوری‌که بین فرد عادی و غیر عادی در دیدن اشیاء و در حیث اشیاء تفاوتی نمی‌کند، از نقطه‌نظر رؤیت مسائل باطنی هم در یک مرتبهٔ خاص، به همین کیفیت است؛ الآن افرادی که در اینجا هستند، اشیائی را که مشاهده می‌کنند، اگر چشمی بیماری نداشته باشد، همه یک جور می‌بینند، این اشیاء برای همه یکسان است، الوان، رنگ‌ها، اشکال، همه یکسانند، حالا فرق نمی‌کند چه مسلمان اینها را ببیند، چه کافر ببیند، تفاوتی ندارد. دیدن برخی از مسائل برزخی و مثالی هم برای افراد تفاوتی نمی‌کند، صورت مثالی و برزخی را می‌بینند، هم بچه

خواب می‌بیند، هم بزرگ خواب می‌بیند، هم مؤمن خواب می‌بیند، هم کافر خواب می‌بیند، همهٔ اینها یکسان هستند، از این نقطه‌نظر تفاوتی ندارند، چه‌بسا ممکن است آنها هم در این رؤیا و منام، به بعضی از مسائل آینده مربوط بشود، به بعضی از مسائل آینده برگردد؛ خوابی را که فرعون مصر دید ﴿وَقَالَ ٱلۡمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبۡعَ بَقَرَٰتٖ سِمَانٖ يَأۡكُلُهُنَّ سَبۡعٌ عِجَافٞ وَسَبۡعَ سُنۢبُلَٰتٍ خُضۡرٖ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٖ﴾[1]؛ هفت گاو لاغر آمدند و هفت گاو سمین را خوردند و...، خب این خوابی است که یک کافر می‌بیند ولی این ارتباط، ارتباط برزخی است، ارتباط صوری است و خوابش هم از رویاهای صادقه است، هیچ اشکال ندارد، منتها صحبت در همان سلسلهٔ علیت و ربط این خواب است که او نمی‌فهمد و ادراک نمی‌کند ولیکن شخصی که احاطه بر آن حیثیت علیّ دارد و می‌داند

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۳.
ترجمه: «و پادشاه مصر گفت: من در خواب هفت گاو سمین و فربه را می‌بینم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده دیگر را می‌بینم (که بر آن هفت خوشه سبز پیچیده و آنها را از بین می‌برند).» (محقق)

آن سلسلهٔ مراتب عالم غیب به چه نحوی تنسیق پیدا کرده تااینکه به اینجا رسیده، او از اراده و مشیّت پروردگار مطلع می‌شود. حالا راجع به این قضیه ممکن است دوباره در همین مجلس صحبتی بشود.

لزوم تفویض امور به خدا نه به جن و رمل و...

این ریاضات، ریاضات غیر شرعیه است و گرچه موجب می‌شود که بعضی از مطالب برای انسان روشن بشود ولی آنچه در اینجا مهم است، روشن شدن مطالب نیست، در اینجا آن حقیقتی که برای نفس ظهور پیدا می‌کند و آن حقیقت متجلّی می‌شود و آن را می‌گیرد، آن عبارت است از موقعیّتی که در آن موقعیّت، خود را می‌بیند و نفس خود را در این رؤیت دخیل می‌بیند، این مسئله، مسئلهٔ خطرناکی است، به این قضیه باید توجه کرد نه به رؤیت.

امروزه مشاهده می‌شود که بسیاری از افراد، اینها به راه‌هایی افتادند، به مسیرهایی افتادند، «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»[1] و به آن راه‌های

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۴.

افسانه حرکت کردند، برای رسیدن به مطلوب، دنبال مکتب حق و مکتب عرفان و توحید نگشتند، دنبال تأثیر و تأثرات واقعی نرفتند، دنبال مسبب الاسباب نمی‌روند، مطالب را از آن بالا بررسی نمی‌کنند، ادعای خدا می‌کنند، ادعای اسلام می‌کنند، ادعای بودن خدا را می‌کنند، ادعای وجود و توحید و امثال‌ذلک را دارند، ولی باطنشان قبول ندارد، باطن به‌دنبال مسببات است، باطن به‌دنبال پرداختن به امور غیر عادی است، باطن به‌دنبال راه یافتن و تنظیم مسیر زندگی براساس رمل و جن و امثال‌ذلک است، به جای اینکه امور را به خدا بسپارند و از او مدد بگیرند و در کار خودشان به صدق عمل کنند و به عدل رفتار کنند، برای ترمیم نقایص و اصلاح فقدان‌های خود، به این امور رو می‌آورند، ببینیم این جن در اینجا چه می‌گوید؟! بابا جن که از واقعیت خبر ندارد، جن که از مسائل آینده اطلاع ندارد، به‌دنبال جن‌گیری و رمالی و این اموری که سر و ته آن معلوم نیست رفتن، یعنی چه؟! حالا یا به‌عنوان

جنگِ هفتاد و دو ملّت همه را عُذر بِنِه *** چون ندیدند حقیقت، رَهِ افسانه زدند

واقع یا به‌عنوان خدعه و مکر و فریب، این‌گونه مطالب زیاد شده و مشاهده می‌شود که خیلی از افراد هم به این‌گونه مسائل رو آورده‌اند و راهکار خود را در این‌گونه مطالب جستجو می‌کنند! به جای اینکه به آن حقیقت مدبر عالم توجه کنند و از مقام ولایت، امام علیه‌السّلام مدد بگیرند و خود را ملتزم بکنند، مرتب دنبال این حرف‌ها می‌روند؛ اینجا یک مشکل پیدا بشود سراغ جن برویم که ببینیم ایشان چه می‌فرمایند؟! آنجا یک مشکل پیدا می‌شود، ببینیم که این جناب حضرت جن در اینجا چه نظری دارند؟! جن که از غیب خبر ندارد! خیلی بخواهد اطلاع داشته باشد نسبت به همان اموری است که فعلاً هست و از دیدگان ما مخفی است، ممکن است اطلاعاتی در این امور داشته باشد؛ ولی اینکه نسبت به آینده بخواهد خبر بدهد، نه‌خیر، همهٔ اینها باطل است و بسیاری از اینها برای فریب است، فریب می‌دهند، خود همین‌ها انسان‌ها را فریب می‌دهند و به هلاکت می‌اندازند.

تصریح آیهٔ شریفهٔ قرآن کریم بر عدم

اطلاع جن بر امور غیبی

در آیهٔ قرآن در آن قضیهٔ حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَيۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَوۡتَ مَا دَلَّهُمۡ عَلَىٰ مَوۡتِهِۦٓ إِلَّا دَآبَّةُ ٱلۡأَرۡضِ تَأۡكُلُ مِنسَأَتَهُۥۖ﴾[1]؛ وقتی که ما تقدیر مرگ را بر حضرت سلیمان نازل کردیم و حکم مرگ را برای سلیمان فرو فرستادیم...

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام ایستاده بود و به عصایش تکیه داده بود، در همان حین، همین‌طور در حال ایستادن، حضرت سلیمان به رحمت خدا می‌رود، یعنی جناب عزرائیل حتی فرصت نشستن را هم به او نمی‌دهد که حضرت بنشینند، در همان حال ایستادن، از دنیا می‌روند.

دیده‌اید بعضی‌ها که می‌میرند، چشمشان بسته است و بعضی‌ها هم همین‌طور چشمشان باز است، یعنی حتی فرصت اینکه پلک روی هم بگذارد، به این شخص داده نمی‌شود، در همان حال یک‌مرتبه قبض روح می‌شود و این عصب در همان حالت باقی

---

[1] سوره سبا (۳۴) آیه ۱۴.

می‌ماند، دیگر نمی‌تواند خودش را جمع کند و آن پلک روی هم بیاید.

این جریانی که برای حضرت سلیمان اتفاق می‌افتد، در همین حال به همین کیفیت می‌ماند و آنچه باعث می‌شود که قضیه روشن بشود، این است که موریانه می‌آید و شروع می‌کند به خوردن آن عصای حضرت سلیمان، چوب عصا را می‌خورد؛ ﴿فَلَمَّا قَضَيۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَوۡتَ مَا دَلَّهُمۡ عَلَىٰ مَوۡتِهِۦٓ إِلَّا دَآبَّةُ ٱلۡأَرۡضِ تَأۡكُلُ مِنسَأَتَهُۥۖ﴾؛ ﴿دَآبَّةُ ٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی همان موریانه، این موریانه شروع می‌کند عصا را خوردن، ﴿فلمَّا خرَّ تَبَيَّنَتِ ٱلۡجِنُّ أَن لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٱلۡغَيۡبَ مَا لَبِثُواْ فِي ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ﴾[1]؛ وقتی حضرت سلیمان افتاد که آن عصا شکست، یک‌دفعه سلیمان به طرفی افتاد، اجنه دیدند عجب! سرشان کلاه رفته! این مدت این اجنّه داشتند همین‌طور کار می‌کردند و ساختمان می‌ساختند و چه می‌کردند، نگو حضرت سلیمان فوت کرده بود، در اینجا مرده بود و

[1] سوره سبا (۳۴) آیه ۱۴.

همین‌طور بدنش خشک شده بود و اینها اطلاعی نداشتند. آیهٔ قرآن تصریح دارد که: ﴿أَن لَّوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٱلۡغَيۡبَ﴾؛ اگر اینها علم غیب داشتند...، حالا علم غیب که سهل است، یعنی همین علم حاضر، شهادت را هم نمی‌فهمیدند، یعنی همین‌قدر بیایند نگاه کنند ببینند که این حضرت سلیمان بالأخره نفس می‌کشد، نمی‌کشد، حالا تا علم غیب خیلی مانده که قضیه مربوط به آن غیب بشود، حتی نفهمیدند این حضرت سلیمان که در اینجا به همین قیافه و به همین کیفیت ایستاده، این زنده است یا مرده است!

جدا شدن از مسیر اسلام و تشیع در اثر توجه به مسائل ظاهری از قبیل جن و رمل و...

آن‌وقت ما الآن مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که نه، خیلی‌ها اصلاً می‌آیند این ارتباط را راهکار خودشان قرار می‌دهند که این کار را بکنیم، در حالی‌که همهٔ اینها بر باطل است و بعد مشخص می‌شود که این قضیه به این کیفیت نبوده و چه کلاهی بر سر اینها رفته است! در حالی‌که اگر اینها امور و مرام و زندگی

خود را براساس توحید قرار بدهند، براساس اتکاء بر مشیّت خدا قرار بدهند و به جای اینکه دل را متوجه جن و... کنند، متوجه آن مبدأ کنند، تقدیر طور دیگری رقم خواهد خورد، این مسئله، مسئلهٔ مهم است. منتها ما این‌قدر اهل دنیا هستیم و این‌قدر اهل ظاهر هستیم و این‌قدر همه چیز در زندگی ما هست غیر از خدا، همه چیز در زندگی ما هست غیر از ولیّ حق، امام زمان ارواحنافداه، امام زمان را انداختیم در جزیره‌ای که اصلاً کسی از او خبر ندارد، هیچ اطلاعی ندارد، دورش را هم خودش حصاری گرفته که کسی از او اطلاع پیدا نکند، کسی با او ارتباط برقرار نکند، تااینکه ارادهٔ خدا تعلق بگیرد و او بیاید!

این مسئله، این جهت، به‌طورکلی جدا شدن از مسیر اسلام است. ما به این وضعیت، خود را از مسیر اسلام و تشیع جدا کردیم، گرچه ظاهراً شیعه هستیم، گرچه ظاهراً معمّمیم، ولی از مسیر جدا شدیم و به راه دیگری افتادیم؛ خدا در وجود ما راهی ندارد گرچه نماز می‌خوانیم؛ امام علیه‌السّلام در حیطهٔ زندگی ما نفوذی ندارد گرچه به ظاهر خود را

منتسب به او می‌دانیم! همهٔ اینها ظاهر است، پف است، هیچ فایده‌ای ندارد. آن وقتی که باطن متوجه او باشد، آن‌وقت رفتارمان هم تفاوت خواهد کرد، این‌طوری نخواهد بود، معلوم است که همهٔ اینها ظاهر است. ادعای اسلام می‌کنیم در حالتی‌که توجهمان توجه به غیر است، توجه به مبدأ نیست، توجه به آن مکتب نیست، زیرا مکتب نشانه‌هایی دارد، علائمی‌دارد، آثاری دارد، برای خودش قانون و احکامی دارد، عمل به آن قانون و احکام غیر از این صورت می‌تواند باشد، ما از آن‌طرف فاقد آن مبنا و فاقد آن بِنا هستیم، هم مبنایمان غلط است و هم بنایی که بر این مبنا قرار دادیم، هر دو غلط است، آن‌وقت برای ترمیم و اصلاح نقائص می‌زنیم به جاهای دیگر، مرتب می‌خواهیم این ترمیم را در جاهای دیگر جستجو کنیم، در حالی‌که جاهای دیگر باطل است، جاهای دیگر حق نیست.

امام زمان علیه‌السّلام حیّ است و با تک‌تک ما زندگی می‌کند و با تمام لحظات ما معاشرت دارد

امام علیه‌السّلام، حیّ است، معنای حیّ یعنی

حیات، یعنی زندگی، یعنی رشد، یعنی نشاط، یعنی حضور، چه کسی گفته که امام زمان غایب است؟! چه کسی گفته که امام زمان ارواحنافداه نسبت به افراد اطلاع ندارد و ارادهٔ خدا بر اصلاح در یک زمان خاص است؟! یعنی تمام افرادی که الآن در این دنیا هستند، همهٔ اینها عمرشان ضایع و اعمالشان هباءً منثوراً است و همهٔ اینها در گمراهی هستند و فقط و فقط، هدایت و نور و رشد اختصاص به آن زمانی دارد که حضرت ظهور می‌کند؟! پس خدا برای چه الآن ما را خلق کرده است؟! خب چرا نگذاشته که آن موقع خلق بکند؟! آیا زمینش کم می‌آمد؟! ما در این مدت برای چه خلق شده‌ایم؟! برای چه زمان ظهور حضرت را تا الآن که الآن است به تأخیر انداخته است؟! بیش از هزار و صد وخُرده‌ای سال از آن زمان طول کشیده، چون سنهٔ ۲۵۵ هجری این مسئلهٔ غیبت اتفاق افتاده تا هزار و چهارصد، تقریباً هزار و صد وپنجاه سال می‌شود، پس این خلایق در این مدت برای چه خلق شدند؟! آیا همین‌طور کشک آمدند و رفتند؟! بیایید و بروید، حالا فعلاً شما

را خلق می‌کنیم که دم و دستگاهمان نخوابد، این ابزار و ادواتمان خشک نشود! ـ آخر ماشین وقتی که راه نیفتد، روغن‌کاری نشود، این دنده و...، خشک می‌شود، دیگر این خلاصه کار نمی‌کند و این باید دائماً روغن‌کاری بشود، به قول امروزی‌ها لوبریکیْت بشود، این در حال حرکت و... باشد والاّ خشک می‌شود. می‌گویند اگر طیاره همین‌طور بخوابد، خیلی از وسیله‌هایش را باید بعد ازدو سه سال عوض کرد! تمام دستگاه‌ها این‌طور است. شما فرض کنید که اگر مدتی همین‌طوری بی‌حرکت باشید، بدن شما خشک می‌شود. این مفاصل و...، همه از کار می‌افتند و آن مادهٔ غلظتی و... نمی‌تواند کار انجام بدهد. ـ این ملائکه همین‌طوری می‌مانند و خلاصه خدا مجبور است که فعلاً دم و دستگاه این خلایق و... را همین‌طوری با زاد و ولد ادامه بدهد تااینکه حضرت ظهور بکنند، آن‌وقت، آن موقع وقتش است! این حرف‌ها چیست؟ این بزرگانی که در این مدت آمدند و رفتند، برای چه چیز آمدند و رفتند؟ چطوری به اینجا رسیدند؟ این کمّلینی که در طول این سالیان سال، صدها سال آمدند در اینجا و رشد

پیدا کردند، نموّ پیدا کردند، چه کسی آنها را به آنجا رسانده است؟ کدام امامی متعهد و مسئول برای حرکت و ترقّی آنها بوده است؟ امام زمان که غایب است! پس چرا اینها به کمال رسیدند؟ امام زمان که غایب است، پس چرا این اشخاص رشد پیدا کردند؟ چرا این افراد آمدند و به این مسائل رسیدند؟!

همهٔ اینها غلط است. امام علیه‌السّلام غایب نیست، او فقط از دیدگان ما غایب است، ولی غایب نیست، امام علیه‌السّلام حیّ است و حیات دارد و با تک‌تک ما زندگی می‌کند و با تمام لحظات ما معاشرت دارد، با تمام لحظات ما! الآن که من دارم صحبت می‌کنم، با این صحبت‌های من مباشرت و معاشرت دارد، با این شنیدن‌های تک‌تک شما معاشرت دارد، اگر او نخواهد شما نمی‌شنوید، اگر او نخواهد یک نکته از دیدگان شما، از چشمان شما، از گوش شما مورد غفلت قرار می‌گیرد، اگر او نخواهد انسان در این قضیه دارای یک مسائل منحرفی خواهد شد، او با تک‌تک پلک‌های چشم ما معاشرت دارد، آن‌وقت آیا این امام غایب است؟!

مکتب تشیّع به ما این مطلب را می‌گوید. امام زمان که سهل است، شاگرد امام زمان وقتی که شاگردش از او سؤال می‌کند که من کجا سکنیٰ بگزینم و او می‌گوید: «تو اگر در کرهٔ ماه هم باشی من به تو اطلاع دارم» آن‌وقت دیگر امام زمان در اینجا جایگاه خودش را دارد و اطلاع دارد و می‌گوید و نشان هم می‌دهد نه‌اینکه فقط یک ادعا باشد. واقعاً اینها چه تفکراتی دارند؟! اصلاً طوری است که مسخره به نظر می‌آید! این‌گونه مطالب اصلاً مورد استهزاء و سخریّه افرادی است که کمترین اطلاعی نسبت به این مسائل دارند! آن‌وقت می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند راجع به این مسئله چیزهای چرند و خزعبلاتی سر هم می‌کنند که آیا امام علم غیب دارد، ندارد؟ اگر خدا بخواهد دارد، اگر نخواهد فلان است و امام هم مثل سایر افراد است و از این بازی‌ها و از این مسائل!

بنده خودم در طول حیات خودم نسبت به افرادی که یک مقدار حصّهٔ کمی و یک مقدار مختصری از طعم این غذا را چشیدند و از حلاوت این راه بهره بردند، نه حالا آن اولیاء و...، مطالبی را شنیدم که دود از کلهٔ انسان بلند می‌شود وقتی که ببیند این‌گونه افراد

این‌گونه مسائل را بیان می‌کنند! حالا یک مقدار کمی، یک مقدار جزئی، یک مقدار بسیار بسیار مختصر، حالا اگر ما بخواهیم آنها را در کنار اولیای خدا قرار بدهیم، تفاوت از زمین تا آسمان است! حالا شما بیا آن اولیاء خدا را نسبت به امام زمان قرار بده، آن‌وقت دیگر آیا امام زمان علم غیب دارد یا ندارد؟! واقعاً آدم دیگر به این افراد چه بگوید؟! فقط باید بگوید که این‌گونه افراد مقداری قرص و دارو احتیاج دارند! خیال می‌کنم دیگر فقط همین را باید گفت.

مبتلا شدن به امور ظاهری مثل جن و رمل و... به‌خاطر دور شدن از حقیقت ولایت

خب الآن این مسئله، این واقعیت حقیقت ولایت، این یک حقیقت حیّ است، ما این حقیقت را رها کردیم، آن‌وقت چسبیدیم به یک‌هم‌چنین مسائل ظاهری و غیر عادی و ارتباط با این و آن و اینکه سراغ این مسائل برویم که در این شهر چه کسی پیدا می‌شود، سراغ او برویم که ببینیم آیا خبر دارد؟! بابا امام زمان بغل تو ایستاده بدبخت! چه می‌رویم سراغ فلان شخص که ببینیم یکی پیدا بکنیم

یک‌خُرده در جنّ و از این حرف‌ها باشد، برویم در آنجا هم یکی را پیدا بکنیم که رمل می‌اندازد و با نخود چه‌کار می‌کند، برویم پیش آن یکی که با قهوه و...! دیگر اصلاً کار مردم رسیده به این مسائل و به این قضایا، در حالی‌که ما آن حقیقت اصلی را فراموش کردیم! کجا داریم می‌رویم؟! ما این چیزها را نداریم! ما در شرع اینها را نداشتیم! کدام روایت است که امام صادق علیه‌السّلام ما را در آن روایت دعوت به جن و جن‌گیری کرده باشند؟! در کدام روایت از ائمه علیهم‌السلام داریم که شیعیان ما وقتی که به مشکل برخورد می‌کنند سراغ رمال بروند؟! سراغ جن‌گیر بروند؟! خب بیایید نشان بدهید دیگر! آیا خودشان دعوت کردند و اصحابشان را فرستادند دنبال جن‌گیرها که فرض بکنید که در زمان مشکلات و... شما به این افراد در این امور مراجعه کنید؟!

تمام اینها برخلاف است، تمام اینها به‌خاطر دورشدن از امام صادق علیه‌السلام است، چون از امام صادق دور شدیم، مجبوریم که سراغ اینها برویم، چون از امام زمان علیه‌السلام دور شدیم

مجبوریم این‌طرف و آن‌طرف برویم و آن جهل خودمان را با این مسائل پر کنیم، چون از امام زمان فاصله گرفتیم او هم ما را در دامن اینها انداخته، حالا برو دنبال جن ببینم که برای تو چه می‌آورد؟! برو دنبال جن و جن‌گیرها و مرتاض‌ها! برو دنبال اینها دیگر! مرتاض‌ها و اینهایی را که داری می‌بینی دیگر که وضعیتشان چطور است! اوضاعشان را داری می‌بینی که چطور است! زندگیشان را می‌بینی! آیا اصلاً تو می‌توانی دو دقیقه با یکی از اینها زندگی کنی؟! اینها دارند در قاذورات زندگی می‌کنند! آن‌وقت ما امام زمان خودمان را رها می‌کنیم بلند می‌شویم می‌رویم سراغ چه کسی؟ سراغ این آقایی که اصلاً شما نمی‌توانی دو دقیقه در اتاقِ این زندگی کنی، دو دقیقه در این هوا نمی‌توانی تنفس کنی، آن‌وقت باید سراغ اینها برویم و از اینها استمداد کنیم برای اینکه فلان مشکل ما را حل کنند، ای فلان کس تو بیا چه‌کار کن! تمام اینها کفر است و همهٔ اینها شرک است و همهٔ اینها ضلالت و جهالت است در حالی‌که به اسم شیعه و اسلام هستیم، هیچ تفاوتی

نمی‌کند! آن کسی که می‌رود و راه را از این آدم طلب می‌کند، این همان است منتها این در اینجا زندگی می‌کند و آن در آنجا، هیچ تفاوتی نمی‌کند، هر دو یک مسیر را دارند! اگر این، او نبود که سراغ او نمی‌رفت!

در زمان خود مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند افرادی که همین‌طور بودند و به سراغ همین مسائل می‌رفتند و بنده هم اطلاع داشتم، چون بالأخره کم و بیش از این قضایا اطلاع پیدا می‌کردم.

لزوم تطبیق دادن خود با مشیت و تقدیر الهی، راه و مرام مرحوم علامه طهرانی

خب منهج ایشان (مرحوم آقا) منهج خاصی بود، راه خاصی بود، مشخص بود، می‌فرمودند: «این کار را انجام بدهید، این کارها را بکنید، انسان باید در ذهن و فکر، این‌طور باشد، باید خودش را منطبق با تقدیر کند، منطبق با مشیت خدا بکند، راه ما این است. ایشان بارها این آیه را می‌خواندند: ﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ

---

[1] علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

ٱتَّبَعَنِی﴾[1]؛ راهِ من همین است، در این راهِ من، مرگ هست، حیات هست، مرض هست، عسر هست، قرض هست، گشاده و فراخی هست، سهولت هست، همین راهی که با همین راه، این مسیر حرکت می‌کند و ما نسبت به این مسئله یک ذره کم و زیاد هم نداریم.

دور شدن از مسیر و مکتب اولیاء در اثر عدم رضایت به تقدیرات الهی

در همان زمان، بنده مشاهده می‌کردم که برخی از افراد وقتی که می‌آمدند و نسبت به آن توقع خودشان، به آن مطلب نمی‌رسیدند، سراغ همین افراد می‌رفتند، در زمان خود مرحوم آقا! خب ما دیگر از ایشان چه شخصی را می‌توانیم متمایزتر در این قضایا پیدا بکنیم؟! می‌آمدند می‌گفتند:

«آقا فلان قضیهٔ ما این‌طور است، فلان مشکل ما این‌طور است، فلان چیز ما را بردند، دزدیدند»،

ایشان می‌فرمودند:

«إن‌شاءالله خداوند خودش رفع گرفتاری‌ها را بکند.»

ای بابا آمدیم پیش آقا که کاری برای ما بکند،

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۴۸:
«بگو ای پیغمبر که این است راه من! که من از روی بصیرت به‌سوی پروردگار، مردم را به پیمودن این راه می‌خوانم و دعوت می‌کنم؛ و نیز پیروان من از این راه، مردم را به‌سوی خدا می‌خوانند».

دیدیم که ایشان هم خودش از ما گرفتارتر است! می‌گفتندها! (به زبان نمی‌آوردند ولی در ذهنشان همین مطلب بود!) می‌گفتند: بلند شویم برویم! و بعد هم آنها را هدایت می‌کردند و راهنمایی می‌کردند به همین افراد، و چه‌بسا موفق هم می‌شدند (به آن خواست خود می‌رسیدند.)

یکی از همین افراد که ماشینش گم شده بود و ماشینش را برده بودند، یعنی سرقت کرده بودند، آمد به من گفت و من گفتم: والله بابای ما که جن‌گیر و رمال نیست که بخواهد ماشین برای تو پیدا بکند! خلاصه ما تابه‌حال از ایشان از این جور چیزها سراغ نداریم. بعد به من گفت: «آیا حالا نمی‌شود شما به آقا عرض حال بکنید؟!» گفتم: آقا گفتن ندارد دیگر، آخر نمی‌شود که آدم هر چیزی را برود بگوید، من پسرش هستم، اطلاع دارم، ولی در عین حال چشم! می‌روم می‌گویم. آمدم به ایشان مطلب آن شخص را گفتم، ایشان فرمودند: «برو آقا، ما از این جن و... سراغ نداریم!» به همین عبارت: «ما از جن و... سراغ نداریم»، خلاصه ما از این چیزها اطلاع نداریم، خبر نداریم. بعد به جاهایی رفته بود و بعد معلوم شد که

بله، در یکی از همین شهرستان‌ها آن ماشین هست، رفته بود و آن را پیدا کرده بود و خیلی خوشحال بود که بله، ما رفتیم و این ماشین را آوردیم! خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که ایشان (مرحوم آقا) از دنیا نمی‌روند و این شخص در همان زمان حیات مرحوم آقا، از مرحوم آقا قطع می‌شود! خب این نتیجه‌اش است! این کاملاً مشخص است. شما که داری پیش یک ولیّ‌خدا می‌آیی، جریانی پیش آمده، تقدیر خدا بر این بوده، [خب به این تقدیر راضی باش]، مگر از این مسائل پیش نمی‌آید؟! [پیش می‌آید دیگر، و انسان هم باید راضی باشد.]

لزوم خواندن اشعار مثنوی و به‌کار بستن آنها در زندگی

داستان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با آن شخص را که خدمتتان عرض کردم، نمی‌دانم اطلاع دارید یا ندارید؟! خب اینها مسائلی است که انسان باید اینها را در زندگی مورد لحاظ قرار بدهد نه‌اینکه فقط بخواند، اینی که ما این‌قدر تأکید می‌کنیم بر اینکه دیوان مثنوی و کتاب عظیم و

عرشی مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را باید بخوانیم و به تک‌تک اشعار آن توجه کنیم، برای این موقع است که به این بدبختی نیفتیم! واقعاً این عجیب است! یعنی این مسئلهٔ خیلی عجیبی است که ما از یک‌طرف قائل به تدبیر و ادارهٔ ذات حیّ مدبّر و قیّوم عالم باشیم و از یک‌طرف بلند شویم سراغ اینها برویم، خب چطور اینها با همدیگر جور درمی‌آید؟! و بعد هم به چه بدبختی می‌اُفتیم و ببینیم که خب تمام شده و عمر ازدست رفته و دیگر چاره‌ای در اینجا نیست.

جریان شخصی که از حضرت موسی درخواست علم به زبان حیوانات را داشت

آن شخص آمد پیش حضرت موسی و گفت: «علم زبان حیوانات را به من یاد بده»، حضرت موسی فرمود: «برای چه می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم ببینم بالأخره حیوانات که باهم حرف می‌زنند، مرغ و خروس و سگ و گربه و اسب و گوسفند که باهم صحبت می‌کنند، چه می‌گویند. بالأخره اینها مسائلی دارند، چشم برزخیشان باز شده، از مسائل برزخ اطلاع دارند.»

خب حیوانات بعضی چیزها را می‌فهمند، از بعضی مسائل خبر دارند، یعنی با همان چشم برزخیشان نه با آن احساس ظاهریشان که مثلاً زلزله که می‌خواهد بیاید، حیوان متوجه می‌شود، که بعضی‌ها می‌گویند: «[از] ارتعاشات زمین [متوجه می‌شوند]»، نه آقاجان! اینها چیزهایی نیست که [با ارتعاشات و... فهمیده بشود]، آن حالت برزخی و نفس برزخی حیوان، که در بعضی‌ها قوی‌تر است و در بعضی‌ها ضعیف‌تر است، آن حیوانات به این وسیله از این مسائل اطلاع پیدا می‌کنند. خیلی از این مسائل اصلاً قبلاً جهت فیزیکی ندارد، یک‌مرتبه پیدا می‌شود.

آن شخص فهمیده بود که حیوان‌ها یک‌هم‌چنین مسائلی دارند، گفت: «خب بیاییم استفاده بکنیم»، عین همین‌هایی که دنبال جن و... می‌روند و خیال می‌کنند که حالا که اینها باخبرند پس بیاییم از اینها استفاده کنیم، مثلاً کدام معامله را بکنیم که در آن سود بیشتری باشد؟ کجا برویم که استفادهٔ بیشتری در آنجا باشد؟ چه‌کار بکنیم که با فلان دارو و گیاه، جلوی

مرض را بگیریم و امثال‌ذلک. حضرت موسی فرمودند: «به‌درد تو نمی‌خورد، بابا برو! همین یک شکم را که خدا به تو داده با یک لقمه نان پر کن و برو خدا را شکر کن، دیگر به این چیزها چه‌کار داری؟» گفت: «نه، می‌خواهم.» حضرت فرمودند: «آیا اصرار داری؟ خب بفرما، خودت خواستی!» حالا من می‌گویم: لابد حضرت از آن شخص یک امضا هم گرفت که فردا حرفش را پس نگیرد، لابد او هم امضا هم داد، خیلی‌خوب! آن شخص رفت به خانه و دید که سگ و گربه و مرغ و خروس دارند به جان هم می‌افتند، آن دارد غذای این را برمی‌دارد و...، خروس به سگ می‌گوید: «بابا بگذار من این غذایم را بخورم، (بابا یک دهِ آباد به از صد شهر خراب!) فردا این جناب قاطر می‌میرد، این قاطری که به طویله بستند می‌میرد، من که دیگر نمی‌توانم آن را بخورم، تو برو از اول تا آخرش هرچه خواستی، دیگر نوش‌جان و خلاصه سور و ساتی راه بینداز.» آن سگ هم گفت: «باشد.» دیگر حرف جناب خروس را پذیرفت و در واقع گول خورد، خروس هم دیگر به نوایی رسید. و این آقا دید که نه، الآن

دیگر وقتش است که سراغ قضیه برود، قاطر را برد و فروخت و از این قضیه مبلغی هم گرفت، شاد و خندان و بشکن‌زنان که موسی می‌گوید فهمیدنِ زبان این حیوانات به‌درد تو نمی‌خورد! خب بفرما دیدی به‌دردم خورد! این اولیش دیگر.

خلاصه فردا سگ به خروس گفت: «چه شد بابا؟! تو که به ما قول دادی که به نوایی می‌رسیم، سور و ساتی راه می‌اندازیم، خلاصه قاطر را که این برد و فروخت!» خروس گفت: «عیب ندارد، حالا فردا اسبش می‌میرد (آنجا یک اسب بسیار عالی بود) خلاصه آن اسب از آن قاطر بزرگ‌تر و بهتر است و چرب و نرم‌تر است!» این شخص هم فردا فوری این جناب اسب را برد در بازار و فروخت، قیمتش هم دو برابر قاطر بود! گفت: «حضرت موسی چه می‌گوید که این دانستن زبان حیوانات به‌درد تو نمی‌خورد؟!» دوباره این سگ بنای شکوه و گلایه را با این خروس گذاشت! خروس گفت: «فردا خودش می‌میرد و حالا دیگر تا یک هفته سور و ساتِ ما به‌راه است، تا یک هفته گوسفند می‌کشند و پلو و...، دیگر

ما عروسیمان است!» یارو دید حالا خودش را به چه کسی بفروشد؟! قاطر و اسب را فروخت اما حالا دیگر باید چه‌کار کند؟ دیگر اینجا دید که باید سراغ حضرت موسی برود چون راهکارش فقط آنجا پیدا می‌شود.

بیان حقایق عالم تکوین به‌صورت شعر در کتاب مثنوی

همهٔ اینها حساب است، اینها نیامدند فقط شعر بگویند، اینها حقایق عالم تکوین را به‌صورت شعر و به‌صورت این مسائل بیان کردند، آن مقدرات عالم را بیان کردند، ما باید قدر این کتاب را بدانیم، باید قدر این کتاب را بدانیم و متأسفانه من نمی‌دانم که چه کوته‌فکری‌ها و تحجّرهایی هست که با عبارات بسیار وقیح و شنیع نسبت به این بزرگان، اهانت‌هایی می‌شود که واقعاً انسان از یک فرد لات توقعش را ندارد؟!! بابا حالا چندتا شعری که مربوط به خلفا هست، خب تقیه کرده، حالا تو آنها را نخوان و نگو، اصلاً آن صفحه را دربیاور، این چندتا شعرش را بردار، آن صفحه را دربیاور و دور بینداز، برو بقیه‌اش را بخوان. آخر چرا آدم بیاید این‌قدر فرض بکنید که

خودش را در این مسائل گیر بدهد و واقعاً خودش را از این فضایل، محروم کند؟! واقعاً محروم کند!

تعریف و تمجید مرحوم آقا سیدعلی قزوینی صاحب حاشیه بر قوانین و معالم از مثنوی

یک وقت در یک کتاب، در جایی می‌خواندم که یکی از بزرگان که اتفاقاً صاحب کرامات بود و خیلی مراتب علمی داشت، از علمای قزوین بود، مرحوم آقا سید علی قزوینی که حاشیه‌ای بر قوانین دارد، آن زمان که ما قوانین می‌خواندیم، حاشیهٔ سید علی اصلاً از بقیهٔ تعلیقات و حواشی که بر قوانین زدند، خیلی ممتاز بود و همین‌طور ایشان کتابی هم در شرح معالم دارند که کتاب بسیار بسیار نفیسی است و تحقیقانه نوشته است و معلوم هم است که خیلی اهل حال بوده و بنده هم در همین کتاب اجماع، از کتاب ایشان در همین شرح معالم خیلی استفاده کردم، اخیراً هم چند جلدش چاپ شده است، مرد بسیار بزرگی بوده، مرد خیلی بزرگ و متضلّع و خبیر و نحریری بوده است. خب نزد ایشان افرادی می‌آمدند و راجع به کتاب مثنوی صحبت می‌کردند،

ایشان به آنها می‌گفت:

«نه، خواندن این کتاب فعلاً برای شما صلاح نیست و امثال‌ذلك»،

مردم عادی را از خواندن این کتاب خیلی منع می‌کرد، ولی خود ایشان بالای منبر همان مطالب را بدون اینکه نام ببرد که از کدام منبع است برای افراد بیان می‌کرد. در همان موقع یکی از اشخاص، یک شب سرزده برای درخواستی به منزل این مرحوم می‌رود، یک شب زمستانی بوده که کرسی هم گذاشته بودند، وقتی که ایشان می‌رود که برای آن شخص چایی یا میوه‌ای بیاورد، آن شخص نگاه می‌کند می‌بیند که ایشان مثنوی را روی دشک یا آنجایی که نشسته بوده گذاشته است، و معلوم بوده که قبلاً داشته مطالعه می‌کرده، وقتی که ایشان می‌آید این شخص از ایشان سؤال می‌کند که شما که افراد را از خواندن این کتاب مثنوی منع می‌کنید، چطور خودتان دارید مطالعه می‌کنید؟! ایشان می‌فرمایند:

«آخر این‌قدر مطالب این کتاب، بالا است، این‌قدر مطالب این کتاب، عالی است که ما نمی‌توانیم این کتاب را در اختیار همه قرار بدهیم!»

ببینید ایشان از این‌طرف، این‌طور دارند تمجید و تعریف می‌کنند که خود ما باید این مطالب را مطالعه کنیم، اینها را هضم کنیم، تعدیل کنیم و بعد اینها را برای افراد به میزان افق و سعهٔ ادراک و شعور آنها

بیان کنیم.

تجلیل مرحوم شیخ بهائی از مثنوی

آخر کتابی را که یک کسی مثل شیخ بهائی، آن مرد بزرگ، راجع به آن می‌فرمایند:

ـ شیخ بهائی کسی بود که مرحوم ملا محمدتقی مجلسی راجع به ایشان عبارات عجیبی دارد، اینکه ایشان (شیخ بهائی) رکن الاسلام است، افتخار شیعه است! مرحوم ملا محمدتقی مجلسی که شرح من لایحضره الفقیه را دارد و پدر ملا محمّدباقر مجلسی است. ایشان (ملا محمدتقی مجلسی) مرد بسیار اهل دلی بوده. البته ملا محمّدباقر مجلسی هم از علمای برزگ بوده و صاحب بحار الانوار است و مرد بسیار بزرگی بوده، مرد بسیار متقی بوده ولی پدرش چیز دیگری بوده است، یعنی پدرش علاوهٔ بر مسائل علمی و ظاهری و خبرویت در این علوم ظاهر و متعارف، دارای مراتبی از معرفت هم بوده است، از کلمات و صحبت‌هایش، یک‌هم‌چنین‌مسائلی مشهود است. آن‌وقت یک‌هم‌چنین مرد بزرگی (مرحوم ملا محمدتقی مجلسی) درباره شیخ بهائی ـ

رحمة الله علیهم اجمعین ـ این القاب مذکور را به کار می‌برد.ـ

آن‌وقت شیخ بهائی راجع به کتاب مثنوی می‌فرماید:

من نمی‌گویم که آن عالیجناب *** هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآن مدل *** هادی بعضی و بعضی را مضلّ[1]

هر دو در آن هست، هم مطالب عالی که افراد نمی‌دانند و هم مطالب دانی که خب برای سایر افراد است.

مفتضح شدن انسان در اثر اهانت به اولیاء و عرفا

خب آقاجان! اینکه ما همین‌طوری بیاییم هر چیزی را که به زبانمان می‌آید بگوییم، [آیا این کار صحیح است؟!] آخر یک فرهنگی، آخر یک ادبی! آخر آدم تمام این مبانی را کنار بگذارد، تمام ارزش‌ها را کنار بگذارد، بی‌ادبانه، با کلمات شنیع، با کلمات وقیح که حتی در شأن یک آدم عادی هم نیست، حرف بزند! آیا این صحیح است؟! آخر انسان باید این مطالب را از افرادی بشنود که [ادعای علم و... را دارند؟! با این طرز صحبت کردن،] چه چیزی را

---

[1] روضات الجنّات، ج ۴، ص ۲۰۰، به نقل از شیخ بهائی.

می‌خواهیم بفهمانیم؟! آیا می‌خواهیم ادبمان را به مردم نشان بدهیم؟! آیا می‌خواهیم فرهنگمان را به مردم نشان بدهیم؟! خب همه فهمیدند دیگر! همه فهمیدند! همه ادبمان را فهمیدند! همه انصافمان را فهمیدند! همه صداقتمان را فهمیدند! تمام شد! تمام دنیا فهمیدند که چقدر صادق هستیم! چقدر در ادعاهای خودمان صادق هستیم! چقدر در این پشت و پناه‌بودن‌ها صادق هستیم! همه متوجه شدند! بالأخره هر چیزی حسابی دارد! همین اهانت‌ها است که مچ ما را برای همه باز کرد! همین اهانت‌ها و بی‌ادبی‌ها! آیا شما خیال می‌کنید بی‌ادبی کردن به اولیای خدا، همین‌طور می‌ماند؟! خدا سر غیرت می‌آید و پدر ما را درمی‌آورد! بی‌ادبی و اهانت به اولیای خدا، پدر انسان را درمی‌آورد!

خیلی‌ها بودند که نسبت به بعضی‌ها اشکالات داشتند، ولی با کدام لفظ؟ با کدام عبارت؟ با کدام کلمه از آنچه ما فی الضمیر آنها بود، حکایت کردند و بیان کردند؟ آخر آیا صحیح است که یک نفر فرض بکنید که یک موقعیت داشته باشد و مردم روی او

حساب کنند و بعد او تعبیری که از فلاسفه و حکما و عرفا می‌آورد، تعبیری باشد که من اصلاً شرمم می‌آید که الآن آن تعبیر را به شما بگویم؟! آیا این‌طور درست است؟! آیا این‌طور صحیح است؟! بعد هم اسم خودمان را بگذاریم فلان مسئول کذا! آقاجان پس این مردم باید ادب را از چه کسی یاد بگیرند؟! از چه کسی باید ادب را یاد بگیرند؟! از چه کسی باید طرز صحبت کردن را یاد بگیرند؟ از چه کسی باید طرز حرف زدن را یاد بگیرند؟! زبان همین‌طوری به هر مزخرفی بگردد و انسان به هر شخصی هر اهانتی را بکند! نه، خدا انسان را مفتضح می‌کند، و شکی در این مسئله نیست.

آن‌وقت یک‌هم‌چنین بزرگی (مرحوم مولانا) آن مبانی تقدیر و عالم را و نظام عالم را بیان کرده و برای من و امثال من اینها را نوشته که ما بدانیم و راهمان را تصحیح کنیم و به جای رفتن سراغ خدا، سراغ جن نرویم، این همین است. این داستان حضرت مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همین قضیه است که ما الآن داریم در جامعه می‌بینیم، تمام افراد، مردم به‌سمت رمّال‌ها و جن‌گیرها و این دکّان‌ها می‌روند،

هزار جور عرفان قلّابی و درویشی قلّابی و صوفی‌گری قلابی درآمده که یک حرف از اینجا بیاورند و یک حرف در اینجا بگذارند و...! الآن این بازارها دارد گرم می‌شود! اینها برای چیست؟ اینها برای دورشدن از واقع است.

خلاصه آن شخص آمد و به حضرت موسی گفت: «به دادم برس که دارم از دست می‌روم!» حضرت موسی فرمودند: «چه خبر است؟ صبّحکم الله بالخیر! حالتان خوب است؟! إن‌شاءالله که نقاهتی ندارید؟!» گفت: «نقاهتم این است که دارد پدرم درمی‌آید!» فرمود: «چه شده؟» گفت: «خروس دارد به سگ می‌گوید: "این دفعه خودت سقط می‌شوی"! اول گفت: "قاطر می‌میرد" ما آن قاطر را رد کردیم، بعد گفت: "اسب می‌میرد"، اسب را هم رد کردیم، گفت: "حالا دیگر نوبت حضرت صاحب البیت و مالک الدار است که ایشان باید به آن دنیا تشریف ببرند و یک هفته ما عروسی می‌گیریم، دیگر هرچه می‌خواهی بخور"!» حضرت موسی فرمود: «چشمت چهارتا (البته من دارم از زبان حضرت

موسی می‌گویم) دنده‌ات نرم، وقتی که به آدم حرف می‌زنند، گوشش را باز می‌کند و این‌قدر اصرار نمی‌کند، من موسی هستم احمق! تو نمی‌فهمی که پیغمبر خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد، توی الاغ نمی‌فهمی! تو همان بهتر که بروی زیر زمین تااینکه روی زمین بمانی! آیا تو نمی‌فهمی که ولیّ‌خدا صلاح بندگان خدا را می‌خواهد؟ دوستدار بندگان است؟ گفتن و نگفتن چه فایده‌ای دارد که حالا من بگویم یا نگویم؟ چه چیزی از من کم می‌شود؟! از من چه چیزی کم می‌شد که به تو نگویم؟! من امروزِ تو را می‌دیدم که می‌گفتم که برای تو صلاح نیست، تو کوری و مرتب اصرار می‌کنی که می‌خواهم زبان حیوانات را بدانم! پدر ما را درآوردی از بس که اصرار کردی، حالا بفرما برو آن دنیا!»

خسران در دنیا و آخرت، نتیجهٔ راضی نبودن نسبت به مقدرات الهی

همین قضایا را ما در زمان مرحوم پدرمان هم می‌دیدیم، حالا مرحوم پدر ما طور دیگری رفتار می‌کرد. افراد می‌آمدند به حضرت آقای

حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اصرارهایی می‌کردند عجیب و غریب! اصرارهایی می‌کردند و ایشان هم به صلاح نمی‌دانست، این‌قدر اصرار می‌کردند تا ایشان را مجبور می‌کردند بر اینکه بگویند که خب حالا که خودت می‌خواهی، پس بفرما! و نتیجهٔ آن بفرما این وضعیتی است که الآن نسبت به آنهایی که آن موقع تمرّد می‌کردند، مشاهده می‌کنیم. این برای آن است. آن اصرارهای آن زمان که خود بنده در بعضی از قضایا شاهدش بودم و برخی از آنها را هم مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد آورده‌اند،[1] نتیجه‌اش همین است که الآن بروید ببینید آن افراد به چه وضعیتی دچار شدند و مبتلا شدند!

خب آن ولیّ‌خدا دارد امروز را می‌بیند که می‌گوید: «نه»

شخص می‌گوید: «فلان چیز را می‌خواهم.»

ـ: نه؛

ـ: آن کار را برای من انجام بده!

---

[1] روح مجرد، ص ۵۸۸.

ـ: نه

ـ: آن مسئله را می‌خواهم که برایم روشن بشود،

ـ: نه، به صلاح نیست.

ـ: شما باید این را انجام بدهی والاّ من‌هم می‌روم فلان قضیه را فاش می‌کنم!

از آن مسائلی که برایش فاش شده بود، از آن قضایایی که برایش روشن شده بود، بالأخره مطالبی هم برای او فاش شده بود، روشن شده بود، از مسائلی خبر داشت.

خدا هم غیرتش کجا هست؟ می‌گوید: خیلی‌خوب، حالا که می‌خواهی ولیّ من را در فشار قرار بدهی، در اذیت و زحمت قرار بدهی که به خواستت برسی، بفرما! حیّ و حاضر، برو انجام بده! و بعد آن وقتی که می‌گویند: از اینجا برو بیرون، دیگر نیا، تو دیگر فکر آن موقع را نکردی که دیگر بدبخت الدنیا و الاخرة شدی، بدبختش فارسی است، الدنیا و الاخرة هم عربی، با همدیگر قشنگ خوب می‌شود! این آدم می‌شود بدبخت الدنیا و الاخرة!! خب این را از اول گفتند [ولی او گوش نداد.]

خلاصه حضرت موسی به آن شخص فرمودند: «هیچ راهی نداری! سزای حرف گوش نکردن این است که امروز تشریفت را ببری!» هرچه داد بیداد کرد فایده‌ای نداشت تااینکه بالأخره فرمودند: «فقط یک راه دارد، اینکه تقدیر خدا را برگردانی!» گفت:«چطور؟» فرمودند: «اینکه بروی سراغ آن کسی که به او قاطر را فروختی یا آن کسی که به او اسب را فروختی و پول آنها را دوباره به ایشان برگردانی تااینکه این بلیّه‌ای که قرار بود بیاید و به آن قاطر یا اسب بخورد، تو این بلیه را به یک خانهٔ دیگری زدی! باید این بلیّه و تقدیر را به خانه و زندگی خودت برگردانی، آن موقع این قضیه درست می‌شود؛ این قضیه رفع می‌شود.» این شخص رفت سراغ آن کسی که قاطر را به او فروخته بود و بالأخره او را در بازار پیدایش کرد. گفت: «فلانی قاطر چه شد؟» گفت: «قاطر مرد. همان روزی که من قاطر را به خانه بردم، مرد.» گفت: «بله این مریض بود و فلان بود، من گفتم که بیایم و پولت را پس بدهم.» گفت: «پولم را پس بدهی؟ کور خواندی!» این مثل

اینکه رند بوده، از قضیه خبر داشته، به بد کسی فروخته بوده، حالا اگر از آدم‌های جاهل بود می‌گفت: آره بابا، بیا پولم را بده. نه، اتفاقاً هر دوی اینها (این دو نفری که اسب و قاطر را خریده بودند) رند بودند، یک‌خُرده از قضایا خبر داشتند. گفت: «نه آقاجان! کور خوندی، برو، قرار بوده که قضیه‌ای در خانهٔ ما اتفاق بیفتد، خدا به این وسیله، این بلیّه را دفع کرد.» هرچه اصرار کرد که پول را پس بدهد نپذیرفت. رفت سراغ آن کسی که اسب را به او فروخته بود، اسب را هم به بد کسی فروخته بود، آن‌هم گفت: «بابا این اسب را ما همین دیروز که خریدیم هنوز به خانه نرسیده بود مرد!»

سعدی یک شعر دارد:

شه به من اسب رهرویی بخشید *** که چون او کس در جهان نه بدید
او چنان تند بود در رفتن *** که به یك دم به آخرت برسید

گفت: «دیروز که آن اسب را از تو گرفتیم، هنوز به خانه نرسیده بود مرد، دیدم قضیه‌ای در این اتفاق هست، مسئله‌ای در این اتفاق هست، متوجه شدم که قرار بوده مصیبتی در این منزل وارد بشود و این مصیبت آمده و به این اسب خورده.» هرچه اصرار کرد که پولش را پس بدهد قبول نکرد و گفت: «پول

نمی‌خواهم دیگر!»

بر سرش زد و پیش حضرت موسی آمد، حضرت موسی فرمودند: «من آنچه باید به تو می‌گفتم، گفتم، حالا برو شروع کن کارهایت را انجام بده! دو، سه ساعتی وقت داری و حضرت عزرائیل تشریف خواهد آورد، پشت در ایستاده، حالا ما دو، سه ساعتی از او وقت می‌گیریم.» تا این شخص کارهایش را کرد، فوت کرد و به رحمت خدا رفت.[1]

لزوم تسلیم درمقابل مقدرات الهی

این برای چیست؟ برای دورشدن است. وقتی که پیش حضرت موسی آمدی، یعنی به باب الله آمدی و اینجا نزول کردی، چرا از حضرت موسی می‌خواهی که سراغ مرغ و خروس بروی؟! چرا دیگر از این خانه می‌خواهی سراغ راه‌های دیگر و آن طرق دیگر و مواضع دیگر بروی؟! حضرت موسی پیغمبر الهی است، نبی الهی است، از جانب خدا مکلّف است و مسئول است که آنچه به صلاح امّت

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۸۴، استدعاء آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور.

است بگوید، به صلاح تو نیست که زبان حیوانات را یاد بگیری، به صلاح تو است که یادبگیری، به صلاح تو است که این عمل را انجام بدهی و...، ولیّ‌خدا به هر کدام از افراد بر طبق موقعیت و میزان پذیرش و سعهٔ شخص، آن راه را در اختیار او قرار می‌دهد، لذا ما نگاه می‌کنیم عجب! خب بعضی از افراد آن‌طوری هستند، چرا ما نیستیم؟ بعضی‌ها در چه موقعیتی هستند، چرا ما نیستیم؟ خب این شخص که الآن در آن موقعیت است، همراه با خصوصیت خودش، این موقعیت برایش تنظیم شده است و آن کسی که در آن وضعیت است همین‌طور. ما نمی‌توانیم جا را عوض کنیم، اگر جا را عوض کنیم، مسئله خراب می‌شود، ازبین می‌رود! طناب از دست رها می‌شود و دیگر نمی‌شود آن مطلب را، آن قضیه را جلویش را گرفت.

جدا شدن و دور شدن از ولایت نتیجهٔ تمایل و روآوردن به مسائل ظاهری

این مسئله هم همین‌طور است. به این راه‌ها رفتن، جدا شدن از ولایت است و جدا شدن از امام زمان علیه‌السلام است، آیا به امام زمان

برنمی‌خورد؟! آیا امام زمان نمی‌گوید: جناب آقای فلان پس من کجا هستم؟! تو چرا دنبال من نیامدی؟! تو چرا سراغ من نیامدی؟! آیا واقعاً سراغ من آمدی و من دستت را نگرفتم که حالا مجبور بشوی سراغ جنّ و... بروی؟! آیا سراغ من آمدی و من دستت را نگرفتم که حالا سراغ این و آن و این‌طرف و آن‌طرف و این افراد معلوم الحال و با آن وضعیت و... بروی؟!

پس آنچه را ما راجع به ولایت داریم، آنچه را راجع به امامت داریم، کجا رفته است؟! ما را چه شده است که به ما هیچ‌کدام از اینها دل نمی‌سپاریم و دل نمی‌دهیم و فقط یک ظاهری می‌گوییم که امام صادق این‌طور فرموده است ولی دل جای دیگر است، فکر جای دیگر است! آن راه و نفس و منهج در جای دیگر است و به ظاهر یک امام صادقی هم می‌گوییم و یک روایتی هم می‌خوانیم، انگار در روزنامه چیزی نوشته، ولی دیگر آن واقعیت را نمی‌پذیریم!

راه خدا آسان‌ترین و مطمئن‌ترین راه‌ها

این مطلبی که امروز خود به خود به زبان آمد،

این در راستای همان قضیه‌ای است که من قبلاً گفته‌ام ولی چون دیدم بعداً باز نسبت به این قضیه سؤالاتی هست، لذا خواستم عرض کنم که چرا ما در این راه احتیاج به ریاضت داریم؟ اگر نظر رفقا باشد، در آن جلسات قبل من راجع به ضرورت این مطلب، مطالبی را خدمت رفقا عرض کردم که مسئلهٔ ریاضت، مسئلهٔ برنامه‌ریزی است. تصور ما این است که هر کسی که دارای ریاضات شرعیه باشد، خودش را به تنگنا انداخته، خودش را در مضیقه قرار داده، راه خودش را از بقیه جدا کرده است و بر خود سخت می‌گیرد و مشکلات را بر خود می‌پسندد و خود را از آن راحتی و عیش و نوشی که برای دیگران هست، محروم می‌کند، این راه، راه خدا است و راه سلوک است! پس ایراد می‌شود که اصلاً مگر راه خدا باید با اشکال باشد؟! اصلاً مگر راه خدا باید با مشکلات باشد؟! آیا مگر راحت نمی‌شود این راه را رفت؟!

عرض بنده این است که اتّفاقاً راه خدا، راه آسان است. ما آمدیم راه را سخت کردیم، مردم آمدند راه خودشان را مشکل کردند. راه خدا، آسان‌ترین راهی است که انسان در این دنیا می‌تواند آن راه را طی کند؛

راه خدا، راه سپردن مسئولیت به ولیّ‌خدا و خود را از آن مسئولیت رهاندن است، نه‌اینکه مسئولیت پذیرفتن است؛ راه خدا راهی است که انسان آن بار را بر دوش امام علیه‌السّلام می‌اندازد و خود را راحت می‌کند، این راه، راه خدا است، نه‌اینکه بار را بر دوش خود بیندازد، نه‌اینکه آن مسئولیت را مرتب بر دوش خود بیندازد.

آن ابوبکر مسکین که خلافت را از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام گرفت، او نمی‌دانست که دارد این بار را بر دوش خود می‌اندازد و باید فردا مسئولیت این امّت را پاسخگو باشد، آن أمیرالمؤمنین آمده حیّ و حاضر، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم به این راحتی روز غدیری درست کرده و أمیرالمؤمنین را برای این غدیر آماده کرده که ای مردم همهٔ بارهایتان را بیاورید بیندازید روی دوش این شخص، این شخص می‌تواند بار ببرد، این شخص می‌تواند بار شما را به دوش بکشد، این شخص می‌تواند سعادت شما را به شما تفویض کند و این شخص می‌تواند در روز قیامت پاسخگو باشد، هیچ‌کدامتان نمی‌توانید،

ای ابوبکری که اینجا داری به من نگاه می‌کنی، ای عمری که داری نگاه می‌کنی و ای سایر افرادی که دارید نگاه می‌کنید، شما هیچ‌کدام قدرت تحمل بار کشیدن را ندارید. تحمل بارکشیدن یعنی چه؟ یعنی شما نمی‌توانید مسئولیت زن و بچهٔ مردم را بر دوش خودتان بگذارید، شما نمی‌توانید مسئولیت خون مردم را به‌عهده بگیرید، شما نمی‌توانید مسئولیت ناموس و عِرض مردم را به‌عهده بگیرید! این مسئولیت را بیندازید بر دوش علی، او می‌تواند. مسئولیت جان، مسئولیت مال، مسئولیت عرض و ناموس مردم را فقط علی می‌تواند به‌عهده بگیرد و بس! هیچ کس دیگر نمی‌تواند. آنها می‌گویند: نه، ما می‌توانیم. می‌آیند خلافت درست می‌کنند، حکومت را به اسم خودشان درست می‌کنند، مرتب بُکش، بکش، مرتب تجاوز، تجاوز! چرا؟! چون به دوش امیرالمؤمنین نینداختند، نینداختند به دوش آن کسی که او می‌تواند بردارد، آمدند روی دوش خودشان انداختند، خب تو که نمی‌توانی، تو که بر حقایق اطّلاع نداری، تو که نفست تربیت نشده، تو که به کمال نرسیدی، تو که به فعلیت نرسیدی، پیغمبر آمد

راحتت کرد، خودت قبول نکردی! حالا راه خدا مشکل‌تر است یا راهی که دیگران می‌خواهند بروند؟! کدام مشکل‌تر است؟! اگر همین جناب ابی‌بکر نمی‌آمد و این بساط را درنمی‌آورد، آیا آن موقع راحت‌تر بود یا الآن که شما بیایید مشاهده بکنید چه وضعیتی دارد؟!

آن افرادی که در آن زمان آمدند و برخلاف تصریح رسول خدا، امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند، آنها نمی‌دانستند که تازه أمیرالمؤمنین دارد راحت می‌شود، آنها راهی را که آن موقع رفتند سخت‌تر بود، آیا وجدان آنها گذاشت که یک دقیقه آرام باشند؟ گرچه جلوی مردم یک طور دیگر برخورد می‌کردند، ولی در شب که می‌خواستند سر به بالین بگذارند، وجدان آنها چه می‌گفت؟ جنایت‌هایی که در آن موقع در زمان خلافت اینها اتفاق افتاد، آیا اینها توانستند از آن جنایت‌ها شانه خالی کنند و وجدان آنها، آنها را راحت نگه دارد؟ و آیا توانستند تاریخ را مانع از محکومیت خودشان بکنند؟ نه، این‌طور نیست.

راه خدا، راه سپردن مسئولیت به ولیّ‌خدا

راه خدا، مسیر سلوک می‌گوید: دین خودت را بینداز روی گردن ولیّ‌خدا. ولیّ‌خدا کیست؟ ولیّ حیّ، امام علیه‌السّلام است، دینت را روی گردن او بینداز، ناموست را به او بسپار، عِرضت را به او بسپار، شخصیتت را به او بسپار، دنیایت را به او بسپار، آخرتت را به او بسپار، همهٔ شؤون زندگیت را به او بسپار، به‌اندازهٔ یک سر سوزن برای خودت برندار که به همان اندازه ضرر کردی، همه را بسپار، فقط او می‌تواند بردارد، فقط او می‌تواند بارکشی کند!

یکی از همان آقایان، از همین افرادی که در زمان سابق شاگرد داشت و چه داشت و...، در آن سفری که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ایران تشریف آورده بودند، ایشان هم با شاگردانش آمده بودند، یعنی همراه بودند، در همان زمان وقتی که در جلسه‌ای شروع می‌کند به تعریف کردن از شاگردان خودش که مثلاً شاگردان ما الآن دارای یک‌هم‌چنین موقعیتی هستند، یک‌هم‌چنین مقاماتی دارند، مراتبی دارند، و داشت برای ایشان (مرحوم حداد) توضیح می‌داد که فلانی یک‌هم‌چنین

خصوصیتی دارد، (حالا خبر نداشت که اینها که سهل است، برای چه کسی دارند توضیح می‌دهند! ببینید ولیّ‌خدا این‌طوری دارد دستگیری می‌کند ولی گوش شنوا کجا هست؟) رسید به اینجا که فلان کس (اشاره کرد به یکی از آنها که او الآن هم حیات دارد) حالاتی دارد که وقتی که به من می‌گوید، من از عهدهٔ پاسخگویی او برنمی‌آیم و می‌مانم، نمی‌توانم جواب بدهم! خب نمی‌توانی جواب بدهی پس چرا قبول کردی؟! چرا این مسئولیت را پذیرفتی؟! ببینید مسئله خیلی واضح است، این یک مسئلهٔ عقلی است، خب نمی‌توانی جواب بدهی برو کنار! چرا زین را محکم گرفتی و بعد هم می‌گویی: نمی‌توانم جواب بدهم، خب بلند شو بیا پایین، زین را بسپار به دست یکی دیگر، افسار اسب را دست کسی دیگر بسپار، چرا نمی‌خواهی خودت را راحت کنی؟ ببینید این ولیّ‌خدا می‌خواهد راحتش کند، همین جا یک‌دفعه می‌گوید:

«بنابراین شما که نمی‌توانید جواب بدهید، چرا این بار را برمی‌دارید؟ چرا بار را نمی‌اندازی در جایی که می‌تواند بار را بکشد؟ بار را اینجا بینداز، من می‌توانم این بار را بکشم! من می‌توانم، می‌خواهی، بفرما، حالا بیا بپرس، خودت ببین! تو عالم هستی، تو اهل خبره هستی، تو با افراد دیگر فرق می‌کنی، تو از این مسائل معنا و مطالب غیر عادی و... کم و بیش اطلاعاتی به‌دست آوردی، تو می‌فهمی که راست

آیا فرستاد؟ نه! چرا؟ نفس نمی‌گذارد، اینجا است که آدم گیر می‌کند! وقتی که خود شخص، خود ولیّ‌خدا دارد می‌گوید: بابا بیا بارت را بینداز! تو چه می‌خواهی دیگر؟ آخر چه می‌خواهی دیگر؟ آیا کسی خوشش می‌آید بار اضافه بردارد؟! الآن بنده فرض کنید دارم راه می‌روم، یک کسی می‌گوید: آقا این کیسهٔ هندوانه را هم بگذار روی دوشت، آیا بنده خوشم می‌آید؟ اگر خوشم بیاید خب خیلی باید

---

[1] روح مجرد، ص ۴۸۵:

«ایشان صریحاً و بدون مضایقه می‌فرمودند: هر کس می‌خواهد بیاید، بیاید؛ دریغی نیست. اشاره به سینهٔ خود می‌فرمودند، و می‌فرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به‌دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیّت درآورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. می‌فرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانهٔ دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهایی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه می‌کند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تو است که با درِ باغ سبزی آنان را به‌خود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهدهٔ طعام و غذایشان بر نمی‌آیی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیّر نگه داشته‌ای، و در این‌صورت توقّع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه می‌توانی بنده‌ای آزاد کنی؟! در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه خدا فرود آورد. انسان کامل از خود رسته و به خدا پیوسته است. افرادی که به مقام توحید نرسیده‌اند و پیوسته دغدغه نفس أمّاره گریبانگیرشان می‌باشد، کجا یارای دستگیری به‌سوی مقصد و مقصود را دارند؛ و لهذا می‌بینید این فسادها در عالم پدید می‌آید.»

احمق باشم! یکی دیگر دارد می‌رود می گوید، آقا این را هم بگیر، آقا این کیسهٔ برنج را هم بگیر، اینکه بنده می‌افتم، چقدر تحمل دارم؟ خیلی تحمل داشته باشم با یک دست دو کیلو و با این دستم هم سه کیلو بردارم ببرم، اینکه هر کسی می‌رسد و بارش را می‌دهد، بالأخره انسان به جایی می‌رسد که نمی‌تواند بکشد، سعهٔ وجودی و میزان معرفت و آن مراتب کمالی که طی کرده است، پاسخگوی کمال او نیست، پاسخگوی مرتبهٔ او نیست، چطور تو می‌توانی فردی را راهنمایی کنی و به او دستور بدهی و مطالب را به او گوشزد کنی که تو خودت نمی‌دانی الآن او در چه مرتبه‌ای است؟ خودت اطّلاع نداری که الآن او در چه حیطه‌ای قرار دارد، آن‌وقت چطور به او دستور می‌دهی که این کار را بکن، آن کار را نکن؟!

اینها مسائلی است که ما باید به این قضایا توجه داشته باشیم، این راه، راه خدا است.

تحلیلی راجع به جریان مشروطه

در جریان مشروطه شما می‌دانید چه افرادی متصدّی این قضایای مشروطه شدند؟! افرادی

متصدّی این مسائل شدند که از نقطه‌نظر علمی و موقعیت اجتماعی با سایر افرادی که بعدها این‌طرف و آن‌طرف آمدند قابل مقایسه نیستند، از نقطه‌نظر علمی یکی از افرادی که در زمان مشروطه متصدّی این قضیه بود، مرحوم آخوند خراسانی ـ رحمة الله علیه ـ بود، خب الآن مثل آخوند کجا پیدا می‌شود؟! یکی از آن افرادی که در آن زمان متصدّی بود، مرحوم حاج میرزا محمدحسین نائینی ـ رحمة الله علیه ـ بود، الآن کجا مثل او پیدا می‌شود؟ کسی که در تمام درس‌ها، همهٔ تقریرات ایشان ورد اللسان اهل علم و طلاب و فضلا و حتی مجتهدین است، یکی از آن افراد مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزاخلیل ـ رحمة الله علیه ـ بود، اینها از بزرگان بودند، از آن افرادی بودند که در آن زمان واقعاً نخبه‌های علمی بودند، ولکن مسئله فقط به جنبهٔ علمی برنمی‌گردد، چیزهای دیگری می‌خواهد، قضایای دیگری می‌خواهد، روشنی دیگری می‌خواهد، خبرویت دیگری می‌خواهد و فهم دیگری می‌خواهد که آن فهم و خبرویّت در طول سالیان سال تحصیل در همان حوزه، پیدا نشده است

و وقتی که انسان با این حوادث برخورد می‌کند، دیگر این درس‌های متداول نمی‌تواند پاسخگو باشد، دیگر این علوم نمی‌تواند پاسخگو باشد، مسئله بالاتر از این علوم است! ما فوق این سطح و این ظهور و این تظاهرات و این مظاهر و... است، آن چیز دیگری می‌خواهد، آن افق فهم دیگری می‌خواهد، آن یک افق معرفت دیگری می‌خواهد که در اینجا نیست، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که وقتی می‌آیند مردم را حرکت می‌دهند که بیایید انجام بدهید، بروید اقدام بکنید، چه کنید، همین مرحوم نائینی کتاب می‌نویسد به‌نام تنبیه الامة و تنزیه الملة و آن را نشر می‌دهند، یک‌دفعه معلوم می‌شود که تمام این قضایا زیر سر انگلیس بوده، آمدند گولشان زدند! اگر تو گول نمی‌خوردی پس چرا این مطالب را پخش کردی؟! اگر تو عالم هستی، چرا گول خوردی؟! چرا فریب خوردی؟! چرا پشت پرده را ندانستی؟! چرا از قضایا خبر نداشتی؟! در حالی‌که همان موقع افراد دیگری بودند که می‌گفتند: «داخل این جریان نشوید، کنار بنشینید، این دوتا

افتادند به جان هم و دارند چه می‌کنند و چه می‌کنند!»

مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ از بزرگان و مراجع نجف بود، مرد بسیار بزرگی بود، داستان‌ها و مطالب غیرعادیش کم و بیش صحبت شده و بنده هم بعضی از آن حکایت‌هایی را که از مرحوم پدرم شنیدم، نوشتم و إن‌شاءالله خداوند به این رفقای ما همت و توفیق بدهد که داده که آن نوشتجات مرحوم آقا را خلاصه دارند به یک جایی می‌رسانند، بنده هم چیزهایی اضافه کردم، از آن چیزهایی که خودم شخصاً شنیدم، از آنهایی که به واسطه شنیدم، یک کلام نیاوردم ولی آن چیزهایی را که خودم شخصاً از مرحوم آقا شنیدم، آنها را هم تا آنجایی که می‌توانستم، از حکایات، از مطالب، از آن پندها و کلمات، در آنجا اضافه کردم، إن‌شاءالله امیدواریم که هرچه زودتر به زیور طبع آراسته شود و در اختیار رفقا قرار بگیرد،[1] نوشته‌ها و مطالب ایشان (مرحوم آقا) مطالب بسیار بسیار آموزنده‌ای

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷، احوال مرحوم آیة الحقّ و الیقین آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی رضوان الله علیه.

است که تابه‌حال همین‌طور مهمل روی زمین مانده بود؛ و الآن عده‌ای از دوستان توفیق پیدا کردند که به این امر اقدام و مبادرت کنند و به این امر موفق هم شدند.[1]

خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل می‌کردند:

یك روز عصر پیش مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی رفته بودم، صحبت از مسائل مشروطه شد، بعدازظهر گرمی بود، تابستان بود، ایشان در آن طبقهٔ بالا نشسته بودند و ما باهم صحبت می‌کردیم. صحبت به قضایای مشروطه رسید...

خب مرحوم آقا سیّد جمال، فرد غیرعادی بود، حتی در حوزه نجف ایشان را به‌عنوان یک فرد بسیار متمایزی از دیگران می‌شناختند، مرحوم آقا سید جمال در عین موقعیت علمی و مرجعیت علمی، دارای حالات روحی قویی هم بود، ایشان مشاهداتی داشت که بنده هم بعضی از اینها را آورده‌ام و خیلی هم جالب است، حالا إن‌شاءالله رفقا مطّلع خواهند شد.

ایشان (مرحوم آقا سید جمال) می‌گفتند که «مرحوم نائینی در زمان مشروطه از مدافعین مشروطه بود و در این زمینه بسیار زحمت کشید و همراه با مرحوم آخوند خراسانی و به دستور مرحوم آخوند خراسانی این کتاب تنبیه الامة و تنزیه الملة را نوشت...

البته این کتاب، کتاب خوبی است، قابل استفاده

---

[1] الحمدلله این مجموعهٔ نفیس تحت عنوان مطلع انوار در چهارده مجلد به زیور طبع آراسته شده است.

است، منتها خب بالأخره بله، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد! انسان نمی‌تواند هر چیزی را در هر موقعیتی بگوید، باید موقعیت‌سنج باشد، شمشیر خیلی تیز است ولی صحبت در این است که شما می‌خواهی شمشیر را دست چه کسی بدهی؟! شمشیر را به دست دیوانه بسپری، خب چه آفتی به‌بار می‌آورد! به دست عاقل بسپاری، به موقع در نیام می‌کند و به موقع از نیام می‌کشد و به موقع با فردی که باید با او مقابله کند برخورد می‌کند، باید دید سخن خوب را در چه موقعیتی گفت که یک وقت افراد معاند از این سخن سوء استفاده نکنند و همان را علیه خود انسان به‌عنوان حربه قرار بدهند! در یک‌هم‌چنین موقعیتی، یک نور باطن هم لازم است، علاوۀ بر آن مطالب علمی و ظاهری و اطّلاع و سعه بر مسائل و اطّلاعات، اینجا یک چیز دیگر می‌خواهد که آن را مرحوم نائینی نداشت، لذا شما می‌بینید همین کتاب به نفع افراد دیگر قرار می‌گیرد، آنهایی که در پشت پرده هستند و وقتی که مسئله جلو می‌آید و مردم را حرکت می‌دهند و بالأخره به اینجا می‌رسد، یک‌مرتبه متوجّه می‌شوند که اصلاً قضیه

به‌دست انگلیس بوده، تمام اینها عروسک‌های خیمه شب‌بازی بودند در تحت این و آن و آنها کار خودشان را کردند و بعد تمام شد و مسئله بسته شد و علماء را گرفتند و مرحوم شیخ فضل‌الله نوری ـ رحمة الله علیه ـ اوّل عالم طهران را در همین میدان، به دار زدند! و افرادی که در پای دار آمده بودند، دو دسته بودند: بعضی‌ها می‌خندیدند و بعضی‌ها در سرشان می‌زدند و گریه می‌کردند، ولی دیگر کاری از دستشان برنمی‌آمد! مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری، واقعاً مرد بزرگی بود، مرد بسیار بسیار بزرگی بود و حالاتی داشت و مرحوم پدر ما از بعضی از مکاشفات ایشان برای بنده چیزهایی گفته است که بنده تابه‌حال نگفتم، حالا احتمال دارد که بعدها مطالبی را راجع به ایشان بیان کنم، این مرد را به دار زدند!

خب اینها برای چه بود؟ برای عدم اطلاع بود، عدم اطلاع بر قضایا و مسئولیت گرفتن موقعیّتی که شخص، مستعدّ و قابل برای آن نیست! به‌عهده گرفتن مسئولیتی که فرد نمی‌تواند پاسخگو باشد،

قبول مسئولیتی که نمی‌تواند پاسخگو باشد. در این مسائل عمیق و مهم باید احتیاط کرد، همین‌طور انسان نمی‌تواند هر کاری را بکند، باید توقّف کند.

ایشان (مرحوم آقا سیّد جمال) می‌فرمودند: «به‌واسطه آن شکستی که علما خوردند و بعد مورد سرزنش طیف مقابل قرار گرفتند که اینکه شما به‌دنبالش بودید، حالا بفرمایید ببینید که چه شده؟! حالا دیدید که دست انگلیس در کار بوده؟! حالا دیدید که افرادی که آمدند چه هستند؟! و مسائلی که بعداً پیدا شد و رضاشاه و امثال‌ذلك که دیگر قضایا کاملاً مشخص شده بود، ایشان (مرحوم نایئنی) مورد یك نوع ابتعاد از جامعه قرار گرفت، حتّی پنج سال درسش تعطیل شد و طلبه‌ها دیگر به او اعتنا نمی‌کردند و ایشان پنج سال در منزل بود. ما گفتیم حالا خوب است که ما از این موقعیّتی که راجع به مرحوم نائینی به‌دست آمده حسن استفاده را بکنیم. لذا پنج سال ما در آنجا (منزل مرحوم نایئنی) تنها می‌رفتیم و اصول می‌خواندیم و با ایشان مباحثهٔ اصول می‌کردیم و بسیاری از مبانی ما را در همان موقع، مرحوم نائینی تغییر دادند، البته ماهم بعضی از مبانی مرحوم نائینی را تغییر دادیم. پنج سال در نجف یك طلبه سراغ نائینی نیامد و فقط من بودم که می‌رفتم و با ایشان مباحثاتی داشتیم، مباحثات اصولی و برای من‌هم خیلی مفید بود.
یك روز که ما با مرحوم نایئنی مشغول مباحثه بودیم، دیدیم در زدند، از طهران دو نفر باهم آمده بودند: یکی مرحوم آقا شیخ محمّدحسن طالقانی بود و یکی هم مرحوم آقا شیخ حسین یزدی ـ رحمة الله علیهما ـ .»

مرحوم آقا شیخ حسین یزدی همان کسی بود که نمی‌دانم شرح حال ایشان را مرحوم آقا در کجا نوشته‌اند، رفقا ببینند، الآن در ذهنم نیست، ظاهراً در همین دست‌نوشته‌ها حالات و موقعیت ایشان را مرقوم فرمودند،[1] مرد خیلی عالمی بود، صریح‌اللهجه و رک بود و فرد خیلی بی‌باکی بود و افکار خیلی خاص به خودش را داشت و از دوستان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری یزدی ـ رحمة الله علیه ـ هم بود، و ایشان می‌آمد و چند شب در قم در منزل مرحوم آقا شیخ بیتوته می‌کرد، مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ـ رحمة الله علیه ـ استاد ماهم از

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۵.

مرحوم آقا شیخ حسین یزدی تعریف می‌کرد.

در زدند و این دو نفر آمدند و نشستند و مشغول صحبت کردن شدند. در ضمن صحبت‌ها، مرحوم آقا شیخ حسین یزدی رو کردند به مرحوم نائینی و گفتند: «آقا شیخ محمدحسین! آیا می‌دانی قضیه‌ای (یعنی قضیهٔ مشروطه) که شما به پا کردی، در میان مردم چه شده؟! مردم می‌گویند: قضیه (به همان لسان یزدی) کار کردن خر و خوردن یابو شده؟!

یعنی این را به خر تشبیه کرده بود و اینکه شما آمدید و خودتان را این وسط انداختید و خلاصه مردم را کشاندید که برای مشروطه بیایید و آن سلطنت‌طلب‌ها و قاجارها و استبدادی‌ها و... را به کنار بزنید و فلان کنید، وقتی همه کار را تمام کردید و مسئله درست شد و آنها کنار رفتند، انگلیس آمد و صاف مسئله را دردست گرفت و خلاصه در مصدر کار نشست و همه‌تان را کنار زد! آقا شیخ محمدحسین نائینی می‌گوید: عجب! آقا شیخ حسین دارد به او چه می‌گوید؟ می‌گوید: این قضیه، قضیهٔ کار کردن خر و خوردن یابو شده!

مرحوم نائینی سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت.
بعد من (مرحوم آقا سید جمال) دیدم نه، این فایده ندارد و این باید تکرار بشود! گفتم: جناب استاد متوجه شدید که چه فرمودند؟! گفت: «بله، بله، بله، متوجه شدم!»[1]

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۸۸:
«آقای حائری می‌فرمودند: روزی مرحوم آقا شیخ حسین یزدی پس از تمام شدن انقلاب مشروطیت به دست مرحوم میرزای نائینی و هم‌قطارانش و روی کار آمدن لامذهب‌ها و فکلی‌ها و معاندین اسلام، در مجلس میرزای نائینی بلند بلند به میرزا گفت: نهضت مشروطه «کار کردنِ خَر شد و خوردن یابو!» میرزا شنید و سر تکان داد و می‌خواست تصدیق کند، ولی می‌خواست که بفهماند که من لفظ «خر» را نشنیدم چون مرجعش به خود او بود. بعضی از شاگردان مرحوم میرزا که در مجلس حاضر بودند مثل آقای آقا سید جمال

خب چرا باید قضیه این‌طور بشود؟! چرا باید قضیه این‌طور بشود؟! چرا انسان باید یک مسئولیت بپذیرد که این‌همه قضایا در پی داشته باشد؟! آیا حالا بهتر نبود که انسان به جای پرداختن به این امور، از مسیر اولیاء و بزرگان تبعیّت می‌کرد؟ اگر شما پیش اولیاء می‌رفتی‌د، آنها چه می‌گفتند؟! می‌گفتند: آقا بنشین سر جایت، قضیه، قضیهٔ انگلیس است! صدایت درنیاید، اگر قدمی برداری، خونی از دماغی ریخته بشود به پایت می‌نویسند، به پایت می‌نویسند، مواظب باش!

در این جریان مشروطه، چقدر خون از طرفین ریخته شد؟! و همه هم به‌نام اسلام! آن می‌گفت: اسلام، این می‌گفت: اسلام، آن می‌گفت فلان! تا بالأخره کار به جایی رسید که مرجع تقلید شیعه را به دار زدند، شیخ فضل‌الله نوری را به دار زدند! این برای چه بود؟ در آن زمان مرحوم نائینی به چه فکر می‌کرد؟ می‌گفت: ای داد بیداد! آیا نمی‌گفت ای داد

الدّین گلپایگانی و آقای حاج شیخ محمّد علی کاظمینی هم اصرار داشتند که به میرزا تفهیم کنند که می‌گوید: کار کردن خَر! کار کردن خَر!
آقای حائری می‌فرمودند: آقای شیخ حسین یزدی مرد کج‌سلیقه‌ای بود.»

بیداد؟! بفرمایید، گفت دیگر، در قضیهٔ کار کردن خر و خوردن یابو، گفت: «بله، بله، بله، درست است، متوجه هستم!» والاّ خب جواب می‌داد: نه‌خیر، ما به وظیفه عمل کردیم، ما این‌طور کردیم، وظیفهٔ ما این بوده، ما هیچ هم پشیمان نیستیم، الآن هم باشد باز انجام می‌دهیم. نه، فهمید که اشتباه کرده و راه را خلاف رفته است.

این اشتباه برای چه بود؟ برای این بود که بار را روی دوش خودش انداخت. فقط به علمِ تنها نیست عزیزمن! جان‌من فقط به اطّلاع تنها نیست، چیزهای دیگری می‌خواهد. آنجایی که پای خون در میان است، قضیه خیلی خطر دارد! مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، آنجایی که پای عِرض در میان است، آنجایی که پای ناموس در میان است، مسئله به همین راحتی نیست!

بنابراین، راه خدا چیست؟ راه خدا این است که انسان آن بار را بیندازد روی دوش آن کسی که می‌تواند بار را بکشد، آیا در همان زمان نبودند افرادی که می‌توانستند این بار را بکشند؟! می‌آمدند

پیششان و می‌گفتند که آقا فلان قضیه را چه کنیم؟ خب آنها هم می‌گفتند که چه‌کار کن. آن موقع دیگر قیام، قیام به حق می‌شد و آن موقع دیگر قعود، قعود به حق می‌شد، هر دوی آنها حق است.

لزوم متابعت کامل از امام حیّ

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، امام حیّ است، باید با او بود، آن کسی که به أمیرالمؤمنین می‌گوید: یا امیرالمؤمنین، من نه با شما هستم و نه با آن‌طرف! آن غلط می‌کند که یک‌هم‌چنین حرفی بزند! چرا؟ چون تو که قبول داری او امیرالمؤمنین است، دیگر غلط می‌کنی که بگویی من جای دیگر می‌روم!

بله، اگر او را به عمارت قبول نداشتی، اگر قبول نداشتی که او امیرالمؤمنین است و او را یک فرد خطاکاری می‌دانستی، واقعاً، یعنی بینک و بین الله او را یک فرد خطاکار، فردی که اشتباه می‌کند، می‌دانستی، بالأخره هر کسی فکری دارد، آن فکرش براساس مقدّماتی تنظیم شده، براساس جریانی تنظیم شده، تقصیر ندارد، واقعاً گیر می‌کند، واقعاً شک می‌کند، افرادی بودند که واقعاً شک می‌کردند، پیش امیرالمؤمنین می‌آمدند و امیرالمؤمنین شک آنها را

برطرف می‌کرد، حل می‌کرد، آنها را در شک باقی نمی‌گذاشت، ولی صحبت در این است که تو که قبول داری که او امیرالمؤمنین است و می‌گویی: یا امیرالمؤمنین من نه با تو هستم و نه با دیگری هستم! خب به چه حقّی بلند شدی رفتی؟! هان؟! چرا؟! چون آنجا حق مشخّص است، قضیه این است، در آنجا امیرالمؤمنین است و حق مشخّص است. وقتی که حق مشخّص بود، خب انسان باید با حق باشد، یا حق می‌گوید: برو بمیر و کشته بشو یا حق می‌گوید: بنشین در منزلت، فرقی نمی‌کند، حق، حق است دیگر. سیدالشّهدا علیه‌السلام حق است و راه او هم به کشته شدن و شهادت است، خب انسان باید برود. حالا اگر به جای سیّدالشّهدا یکی دیگر بود، از همین افرادی که می‌آمدند و ادعا می‌کردند و خلق‌الله را راه می‌انداختند و بعد هم همه را به کشتن می‌دادند، آیا آدم باید باز آنجا هم برود؟! نه دیگر، نباید برود. لذا امام صادق علیه‌السّلام به آن شخص می‌فرمایند: «وقتی که رفتی با یحیی بن زید صحبت کردی، تمام

حجت‌ها را بر او تمام کردی»[1]؛ توی یحیی به چه حقّی آمدی قیام کردی؟ آیا از تو اعلم هم هست یا نه؟ تو که قبول داری از تو اعلمی وجود دارد و الآن آن اعلم، جعفر بن محمد الصادق است، پس چرا نرفتی از او سوال کنی؟ چرا بارت را آنجا نینداختی؟ آیا به دستور امام صادق رفتی؟ این که نبوده، به دستور امام صادق که نرفتی، پس هم خودت و هم افرادی که در اینجا کشته شدند، همهٔ مسئولیتش برعهدهٔ خودت است، بارش برعهدهٔ خودت است، اگر به دستور امام صادق می‌رفتی، نه دیگر، اگر تمام دنیا هم کشته بشوند، اشکالی ندارد چون امام فرموده! آنجا جای صحبت نیست، جای حرف نیست، جایی که حق مشخّص است، حق در آنجا یقینی است، حق در آنجا شفاف است، شفاف است. ولی اگر این‌طور نباشد، آن‌وقت یک‌دفعه چه می‌شود؟ می‌گویند: آمدند پیش ما دروغ گفتند، ما را گول زدند! عجب! پس گول هم می‌خوری؟ گول

---

[1] الصحیفة السجادیة، ص ۱۲.

جهت اطلاع بیشتر راجع به این مکالمه مراجعه شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۵۹.

می‌خوری؟ پس چرا ما قضایا را به‌عهده می‌گیریم؟! آمدند به ما خلاف گفتند، ما نفهمیدیم! عجب! اگر قرار باشد ما با خلاف گفتنِ مردم، راهمان عوض بشود، پس ما با باقی مردم چه فرق می‌کنیم؟ پس چرا نبایست مسیر دیگری را انتخاب کنیم؟ چرا در این‌صورت دیگر باید بار مردم را به دوش بکشیم؟!

اما آیا امیرالمؤمنین هم گفت که آمدند ما را گول زدند؟ آیا امام حسن گفت؟ آیا سیّدالشّهدا علیهم‌السلام گفت؟ آیا اولیای خدا تابه‌حال گفته‌اند؟! آیا یک کلمه از اولیای خدا شنیده‌اید که بگویند آمدند ما را گول زدند، عوضی گفتند و ما را گول زدند که ما این اقدام را کردیم؟ ابدا، این نیست. شخص نیامده می‌گوید: پاشو برو دنبال کارت، بنده وقت ندارم؛ پاشو برو آقا؛ آقا یک دقیقه وقت بدهید، اصلاً وقت ندارم، بلند شو برو. چون خبر دارد که چه حقه‌بازی است! می‌داند که چه کلک و منافق و دروغگویی است! خبر دارد، لذا می‌گوید: آقا بلند شو برو! اصلاً راه نمی‌دهد که بیاید و کار و مسئله به اینجا برسد. حالا آیا راه خدا مشکل‌تراست یا راه غیر

خدا؟ حالا آیا ریاضت مشکل‌تر است یا غیر از این؟

راه خدا می‌گوید: بابا بیا تمام کن، بارت را بینداز روی دوش کسی که بارکش است، او به تو می‌گوید: بکن، نکن، تمام شد و رفت؛ انجام بده، انجام نده، دیگر هم خودت راحت، هم خیالت راحت، هم وجدانت راحت، هم دیگر مسئولیت [کسی را برعهده نداری،] دیگر تا آخر عمر وجدانت مرتب سرزنشت نمی‌کند که ای کاش می‌گفتم، ای کاش می‌پرسیدم، ای کاش در اینجا این‌طور می‌کردم. تااینکه انسان راه دیگری را برود و مسائلی پیش بیاید و بالا و پایین و بعد هم دیگر حالا این مقداری که در اینجا (دنیا) هست یک‌طرف، حالا باید برود آن دنیا و جواب بدهد!

خب این مختصری بود از آنچه احتمالاً بعدها راجع به این قضیه به‌طور مفصل در مسائل بعدی صحبت می‌شود.

اهمیت ماه ذی‌الحجه

ایامی که فعلاً در پیش داریم، واقعاً این ایّام، ایام مغتنمی است و از آن ایّامی است که بزرگان در مراقبت این ایام خیلی تأکید داشتند، و از آن‌طرف هم

شیطان در این ایّام خیلی مواظب است که خلاصه شخص، نصیب و بهره‌ای قسمتش نشود، لذا انسان باید کاملاً مراقبت خودش را زیاد بکند، زیاد صحبت نکند، اگر بشود انسان این ایام را به روزه بگذراند، بسیار بسیار خوب است، البتّه برای افرادی که می‌توانند. بزرگان در این ایّام دستوراتی و همین‌طور اذکاری داشتند که خب رفقا اطّلاع دارند.

اهمیت روز عرفه و دعای روز عرفه

روز عرفه روز بسیار مهمّی است، روز خیلی مهمّی است، این را هم ما باید بدانیم که این دعای روز عرفه و همین‌طور اعمال روز عرفه، این یکی از آن جهاتی است که بزرگان به هیچ‌وجهی این دعا را ترک نمی‌کردند و از آن غفلت نمی‌کردند و حتّی توصیه می‌کردند که اگر شخصی به‌واسطهٔ روزه نمی‌تواند دعای روز عرفه را بخواند، بهتر است که روزه نگیرد چون خواندن دعا مهم‌تر است و بهتر است که انسان در حال حضور باشد، خیلی متوجّه باشد و حالا اگر تنها می‌خواند که خب تنها بخواند، اگر هم که خب در جمعی هستند و دعا خوانده

می‌شود، افراد مفاتیح دستشان نگیرند و دعا بخوانند، این قسم، آن اثر را کم می‌کند، گوش بدهند و در دل خودشان و زیر زبان خودشان دعا را بخوانند. این فرق می‌کند با اینکه انسان خودش دعا را بخواند. اگر انسان تنها بخواند، خب متوجّه است والاّ اگر از یک‌طرف شخص دیگری بخواند و از یک‌طرف هم انسان خودش بخواند، این اثر را کم می‌کند و پایین می‌آورد. در این‌گونه موارد یک نفر می‌خواند و بقیه هم زیر زبان آن دعا را می‌خوانند، اگر کسی هم نخواند عیب ندارد، فقط گوش بدهد و توجّه بکند. در این‌صورت این‌هم اشکالی ندارد.

اهمیت روز عید قربان و نماز عید قربان

روز عید قربان، نماز دارد، نماز عید قربان حتماً خوانده بشود، حالا لازم نیست که حتماً به جماعت باشد، به غیر جماعت باشد، البتّه نماز خوانده بشود. و انسان باید بداند آن اثری که در روز عید فطر به‌واسطهٔ نماز خواندن برای افراد پیدا می‌شود، آن اثر در نماز عید قربان هم هست، همان حالی که در روز عید فطر هست و بعد از گذشتن ماه رمضان که همهٔ مردم در ماه رمضان امید دارند که روز عید فطر بشود

و نماز را با جماعت بخوانند و بیشتر فیض ببرند و این‌هم حق آنها است که باید نماز عید فطر به جماعت خوانده بشود، حقّ شرعی مردم صائم این است که بتوانند نماز را به جماعت بخوانند و کسی نمی‌تواند جلوی این حق را بگیرد، باید همین مسئله هم در روز عید قربان انجام بشود، منتها هر کسی که می‌تواند با جماعت بخواند، بخواند؛ هر کسی هم که نمی‌تواند با جماعت بخواند، تنها بخواند، در این‌صورت این شخص آن فیض را خواهد برد. کیفیت نماز عید در هر دوتا یکی است و خصوصیتش یکی است، لذا مستحب است که انسان در این ۹ روز روزه بگیرد، برای همین جهت است. با آن روزه‌هایی که انسان می‌گیرد، چه اینکه در مکّه باشد و چه اینکه در منزل خودش باشد، انسان خود را آماده کند برای آن عیدی که خدا آن عید را برای افرادی که در مکّه هستند و در منیٰ هستند و حاج هستند قرار داده است. و آن فیضی که در آن روز برای آن افراد می‌رسد، آن فیض به همه خواهد رسید، یعنی آن فیض روز عید قربان، فقط اختصاص

به یک عدهٔ خاصی ندارد، آن فیض می‌آید و همهٔ افرادی را که در هر جا هستند، در برمی‌گیرد، چون فیض، فیض عام است و باردادن، باردادن عام است و فقط اختصاص به حجاجی که آنها موفّق به زیارت بیت‌الله و انجام مناسک هستند، نیست. این مربوط به عید قربان.

اهمیت عید غدیر و ایام غدیریه

خب بعدش هم دیگر مراسم ایّام غدیریّه است که عید ولایت است و عید حیات است و عید سعادت است و عید رستگاری است که خب دیگر در آنجا مطالب دیگری داریم که اگر موفّق شدیم، إن‌شاءالله در مجلس بعد عرض می‌کنیم و اگر هم توفیق پیدا نکردیم که طبعاً رفقا از این مسائل مطّلع هستند و می‌دانند که تجلیل و تعظیم در این مسئلهٔ منحصر به‌فردِ تاریخ که نصب ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، چه آثار و برکاتی را برای انسان دارد. و ما باید متوجّه این نکته باشیم که مراسم، صرفاً یک مراسم ظاهری نباشد، بلکه آن حقیقت ولایت و حقیقت متابعت از امام حیّ علیه‌السّلام در این‌گونه مجالس روشن بشود، تبیین بشود. افرادی

که صحبت می‌کنند، در این‌گونه مسائل مطالعه کنند و آنچه راه و روش بزرگان و اولیا در این قضیه است، آن را بیان کنند. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به این مسئله خیلی تأکید داشتند، بزرگان خیلی تأکید داشتند، بزرگان، اولیاء، روز عید غدیر را خیلی عظیم می‌شمردند. مرحوم قاضی اطعام می‌دادند و حتّی مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و شاگردان ایشان ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ [هم در این روز اطعام می‌دادند.]

مشخص شدن تکلیف نظام توحید و نظام کفر توسط پیغمبر در روز غدیر

این قضیهٔ روز عید غدیر، این واقعاً مسئله‌ای است که انگار این قضیه فقط شعائر نیست، یعنی صرف شعائر نیست؛ یک واقعیت تکوینی است که انسان در روز غدیر و در آن ایّام، خودش را در این جریان احساس کند، در این جریانی که در تاریخ اتّفاق افتاده و آن جریان، نظام عالم را دو قسم کرد: نظام کفر و نظام حق و توحید! در روز غدیر، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم تکلیف نظام توحید را

مشخّص کرد و تکلیف نظام کفر را هم مشخّص کرد، هر کسی که با علی علیه‌السلام است، او رستگار است و هر کسی که جدای از علی است، بدبخت الدّنیا و الاخرة و خسر الدنیا و الاخرة و کافر و مشرک است! هر کسی که این طرف است، رستگار است و تمام است و بارش را بسته و بارش را به منزل رسانده و مقصودش را از خلقت و آمدن در اینجا انجام داده، به مطلب رسیده است، آن کسی که نیست، نه، نصفه‌کاره رها کرده و خام از این دنیا رفته یا اینکه گندیده (حالا خب برحسب مراتبی که دارند) و بی‌نتیجه دست از این دنیا شسته‌اند.

خلاصه مسئلهٔ غدیر یک مسئلهٔ سرنوشت‌ساز است، روزی است که سرنوشت بنی‌آدم در اینجا تعیین می‌شود، سرنوشت انسان، سرنوشت حیات انسان و زندگی و آخرت انسان در این روز تعیین می‌شود.

لزوم تمسک به ولایت ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام

و در این روز مستحب است که انسان وقتی که با برادران مؤمن خودش برخورد می‌کند، معانقه کند و

مصافحه کند و بگوید که: «**الحمدلله الذی جعلنا من المتمسّکین بولایة أمیرالمؤمنین و الائمة المعصومین علیهم السّلام**» این عبارت، عبارتی است که در روایت وارد شده است،[1] در روایت از امام صادق علیه‌السّلام وارد شده که حضرت فرمودند: باید این قضیه را بگویید، این مسئله را اظهار کنید، راه خودتان را روشن کنید و با گفتن این مسئله و اعتقاد به آن (لقلقهٔ لسان نباشد) خودتان را در این تمسک قرار بدهید، در این راه قرار بدهید که ما متمسّک به ولایت امیرالمؤمنین هستیم و ولایت هیچ کفر و ظلمی را نخواهیم پذیرفت و نمی‌پذیریم!

تجسم ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در امام زمان ارواحنافداه

آن ولایت الآن در امام حیّ، امام زمان علیه‌السّلام، مجسّم است و بس! و ما همان روش را در این پیروی از امام و ولیّ حیّ داریم و می‌دانیم که او در

---

[1] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۶۴:

«رَوَاهُ عَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ: **إِذَا كَانَ يَومُ القِيَامَةِ زُفَّت أربَعَةُ أيَّامٍ إِلَى اللهِ كَمَا تُزَفُّ العَروسُ إِلَى خِدرِهَا قيلَ مَا هَذِهِ الأيَّامُ قَالَ يَومُ الأضحَى وَ يَومُ الفِطرِ وَ يَومُ الجُمُعَةِ وَ يَومُ الغَدِيرِ وَ إِنَّ يَومَ الغَدِيرِ بَينَ الأضحَى وَ الفِطرِ وَ الجُمُعَةِ كَالقَمَرِ بَينَ الكَوَاكِبِ ... فَإِذَا لَقِيَ المُؤمِنُ أخَاهُ يَقُولُ الحَمدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ المُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أمِيرِ المُؤمِنِينَ وَ الأئِمَّةِ عليهم‌السلام ... .**»

کنار ما و همراه ما است و بر تمام شراشر وجود و خیال و فکر و سرّ و قلب ما از خود ما اشراف بیشتری دارد، این را باید در روز غدیر تجسّم کنیم، تجسم ولایت امیرالمؤمنین یعنی خود را در ولایت امام زمان قرار دادن، الآن ولیّ این فرد است، الآن ولیّ حیّ این فرد است و این فرزند او است که الآن زمامدار تمام عالم وجود است.

از خداوند متعال می‌خواهیم که پیوسته ما را در این ولایت مستدام بدارد؛ محکم‌تر بکند؛ راه ما را وسیع‌تر بکند؛ همت ما را عالی‌تر بکند و از عنایات و الطاف امام علیه‌السّلام در دنیا و آخرت ما را محروم نفرماید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد